

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

حقیقت روح انسان

شامل: مطالب ظریف قرآنی، عرفانی و حکمی

تألیف: عباس کلهر

سرشناسه : کلهر، عباس، ۱۳۵۴ -
عنوان و نام پدید آور : حقیقت روح انسان: شامل مطالب ظریف قرآنی، عرفانی
و حکمی / تألیف عباس کلهر.
مشخصات نشر : همدان: طرحان، ۱۳۹۲.
مشخصات ظاهری : ۱۲۸ ص.
شابک : ۹۷۸-۶۰۰-۹۱۳۱۰-۵-۱
وضعیت فهرست نویسی : فیبا
موضوع : نفس
موضوع : روح -- جنبه‌های قرآنی
موضوع : شناخت (فلسفه اسلامی)
رده بندی کنگره : ۱۳۹۲ ح۷ ک۸ / ۵ / ۲۱۶ BP
رده بندی دیویی : ۲۹۷ / ۴۲
شماره کتابشناسی ملی : ۳۱۳۰۳۰۷



انتشارات طرحان

حقیقت روح انسان

شامل: مطالب ظریف قرآنی، عرفانی و حکمی

تألیف: عباس کلهر

صفحه آرای و طراحی جلد: حسین خلیلی

ناشر: انتشارات طرحان

تاریخ انتشار: ۱۳۹۳

نوبت چاپ: اول

شمارگان: ۱۰۰۰ نسخه

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۹۱۳۱۰-۵-۱

قیمت:

آدرس و شماره تماس:

پیش‌گفتار

خداوند متعال را سپاسگزارم که توفیق عنایت فرمود تا این مجموعه به انجام برسد امید است نفوس مستعده را مفید افتد. خواندن دقیق کتاب حاضر با لطف خداوند هادی، راه‌های شناخت حقیقت انسان و طی منازل روح را از مبداء تا معاد تا حد خود و به اذن الله نشان خواهد داد.

نکته‌ها چون تیغ پولادیست تیز گر نداری تو سپر واپس گریز
پیش این الماس بی اسپر میا کز بریدن تیغ را نبود حیا
اسم کتاب «حقیقت روح انسان» اشاره به آیه شریفه «وَيَسْأَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي وَمَا أُوتِيتُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلًا» است که فرمود: «و درباره روح از تو می‌پرسند بگو روح از [سنخ] فرمان پروردگار من است و به شما از دانش جز اندکی داده نشده است».

روح سیرو سفر، شدن و سیرو رت دارد مانند سفر دانه از زیر خاک تا جوانه زدن و ساقه و تنه و شاخه‌ها و برگ‌ها و شکوفه و میوه. که فاصله میان دانه تا میوه سیرو رت و از حالی به حالی شدن و شرح عوالم و منازل دانه است. حال بدانکه سفر انسان نیز از دانه نطفه آغاز می‌شود، طی منازل می‌کند تا ملاقات ربّش.

در این کتاب بعون الله سعی می شود مطالب دقیق و ظریف معرفت نفس و شناخت روح انسان تا حد توان به زبانی ساده بیان شود تا افراد بیشتری بتوانند آن را مطالعه فرمایند. باشد که ماده ای با عائده و مائده ای با فایده باشد.

بیانیش در فرمایش مرحوم شبستری که فرمود:^۱

ز حق با هر یکی حَظّی و قِسمی است	معاد و مبداء هر یک به اسمی است
از آن اسمند موجودات قائم	بدان اسمند در تسبیح دائم
به مبداء هر یکی ز آن مصدری شد	به وقت باز گشتن چون درّی شد

در کتاب پیشین نیز با عنوان «اشراقات ربّانی در شناخت انسان» مسائل پیرامون حقیقت انسان از آغاز تا انجام را که شامل مباحث عقلی و قرآنی و عرفانی درباره روح انسان بود آورديم و کتاب حاضر نیز ادامه مطالب کتاب اشراقات است اما با عنوان جدید، بدین منظور که اسم کتاب با محتوای آن تناسب بیشتری داشته باشد.

از خداوند عزیز التماس دارم نفس حقیر را در این امر از آلودگی تمام مراتب شرک مصون و محفوظ بفرماید. خداوند اقصو و لغزش ما را ببخش که ما جاهلیم و قاصر. خداوند هیچ آگاهی و خبر و دانشی نیست مگر به فضل، توفیق و الهام تو. آنچه حق است از توست و آنچه ناحق از ماست.

ای خدای عزیز آنچه نوشته می شود حجت علیه ما قرار مده و به ما شعوری ده که منظور و خطاب تو را بفهمیم. آمین.

این تحفه ناچیز اگر مایه شرم نباشد هدیه است به ساحت مقدس آل الله، حبیب خدا و اهل بیت مطهرش صلوات الله علیهم اجمعین.

مصنف حقیر

عباس کلهر

۱۳۹۱

فهرست مطالب

۱۳	 خداشناسی
۱۴	 امر کن، ایجاد غایت شیء است
۱۵	 وجود، چرا وجود است
۱۶	 موجودیت خدا به چیست
۱۷	 نسبت خدا به مخلوق چیست
۱۹	 مراتب وجود و شهود
۲۲	 اسرار خلقت
۲۸	 سرّ اعداد در خلقت
۲۹	 اشیاء ثابتند یا متحرک
۳۰	 سرگذشت ارواح
۳۱	 روح اعظم کیست
۳۱	 حقیقت انتخاب انسان
۳۲	 قضای الهی و اختیار انسان

۳۳	 نفخ روح، به چه معناست
۴۲	 نفخ روح، کار عقل است
۴۲	 انواع ربّ
۴۳	 ربّ هر شخص، حقیقت اوست
۴۴	 انسانِ مثالِ خداست
۴۴	 هر شخصی جانشینِ خداست
۴۵	 چگونگی نزول کتاب انسان
۴۶	 چگونگی عروج عارف به سوی خدا
۴۷	 محکّمات و متشابهات کتاب انسان
۴۹	 حقیقت انسان در تفسیر قرآن به قرآن
۵۲	 تفسیر کتاب به کتاب
۵۳	 «لَنْ تَرَانِي» خطاب معنا به کلمه
۵۶	 سیر انسان در اسماء الله
۵۸	 شرحی بر حدیث گنج مخفی
۵۹	 انسان، اندام الهی
۵۹	 عالم، بدن حق است
۶۰	 شگفتی‌های انسان
۶۱	 دو جهت انسان در قبال خدا
۶۱	 بالاترین و پائین‌ترین مرتبه وجودی انسان
۶۲	 احکام مراتب عالی و سافل
۶۲	 سیری در گلشن راز

۶۳	حضور خدا در همه ذرات
۶۴	جلاله الله كعبه اسمای الهی است
۶۵	جایگاه اسم نور در اسماء الله
۶۵	مراتب وجود از عشق تا جماد
۶۷	اسرار «دحوالارض»
۶۷	مراد از شرح صدر، ولایت علی (ع) است
۶۷	فرق نصر و فتح
۶۷	نکته‌ای ظریف در عرفان و فلسفه
۶۸	بیانی زیبا درباره عرفان
۶۹	کار والیان امر چیست
۷۰	اشیاء، معلول اسماء الله اند
۷۰	مراحل ظهور حجت
۷۱	اسرار آیه «رَبَّنَا لَا تُزِغْ قُلُوبَنَا»
۷۲	فلسفه احکام شریعت
۷۳	احکام شرعی، تجسم ملائکه است
۷۳	سر اسماء الله در دعاها
۷۵	ملائک، تجسم ملکاتند
۷۵	چگونگی اطمینان قلب
۷۵	نفوذ شیطان در نیات
۷۶	از اسرار آیه حائل
۷۷	معنای باطنی «فاذا قضیت الصلاه»

۷۷	اذکار، غذای روحند.....
۷۸	اثر اسم بر روح.....
۷۸	سرّ وجود حیات در قصاص.....
۷۹	اثر سُورِ عزائم.....
۷۹	نسبت معانی به کلمات.....
۸۰	سرّ سکوت.....
۸۱	اثر گفتار بر حوادث.....
۸۱	اهمّیت سکوت.....
۸۲	عملکرد نور در روح.....
۸۳	مراحل سلوک.....
۸۳	مراتب سلوک سالکان.....
۸۳	اسرار تذکّر.....
۸۴	راه کشف سرّ حقایق.....
۸۵	ایمان واقعی چیست.....
۸۶	روح چگونه نجس می شود.....
۸۷	رابطه حق و تکلیف.....
۸۷	آثار درجات ایمان.....
۸۸	مراتب تقوا.....
۸۸	چگونگی تقویت ایمان به قضاء و قدر.....
۹۲	چگونگی آشکار شدن مقدّرات.....
۹۴	لطایفی از آیه اصابت.....

۹۴	 نشانه‌های سعادت و شقاوت
۹۵	 تسلیم، لازمه سلوک
۹۶	 رضایت به خدایی خدا
۹۷	 رسول، برهان حق است
۹۷	 راه انسانیت از حیوانیت می‌گذرد
۹۸	 حکمت سلام در سلام نماز
۹۹	 قبض و بسط روح از جانب خداست
۱۰۰	 قبض و بسط و عوامل آن
۱۰۱	 رسولان هدایت در قرآن
۱۰۲	 تناسب همنشین انسان با انسان
۱۰۳	 شباهت صورت انسان در دو عالم
۱۰۳	 تنها راه بشر
۱۰۴	 تطابق حکومت در عالم صغیر و کبیر
۱۰۵	 آنچه سالک باید بداند
۱۰۶	 سرّ سلوک در قرآن
۱۰۷	 سرّ خطاب خدا به ایوب (ع)
۱۰۸	 ریاضت، آب رفته به رو آورد
۱۰۸	 ملاک دارایی انسان
۱۰۹	 انواع حرکت انسان
۱۱۰	 بهره‌هایی از منازل السائرین
۱۱۲	 حضور شیطان در منازل سلوک عرفانی

۱۱۳	مراتب توجه از زبان حافظ
۱۱۳	مراتب ذاکران
۱۱۴	نمونه‌ای از حکمت خدا
۱۱۵	توجه خدا به بنده در هر لحظه
۱۱۶	منیت سم مهلک
۱۱۵	حقیقت رویا
۱۱۶	هیچ چیز از انسان در عالم پنهان نیست
۱۱۶	چگونگی معاد جسمانی
۱۲۱	هر انسانی سه نوع بدن دارد
۱۲۱	رقابت شیطان و فرشته درون انسان
۱۲۳	منبع امراض روح
۱۲۳	نکته‌های جالب
۱۲۵	نکات عرفانی

خداشناسی

خداوند تبارک و تعالی نه در صفتی محدود می‌شود نه در ذهن می‌آید و نه در عقل. نه دور است و نه نزدیک. دور است اما از خود انسان به او نزدیکتر است. نزدیک است در حالی که جز از راه دل به او راهی نیست. نه نزدیک است نه دور در حالی که بین قلب و اندیشه انسان است و با او آمیخته نیست. در بیان نمی‌آید. همه چیز از او پر است و هیچ چیز در هیچ مکان و زمان خالی از او نیست از شدت ظهور در خفاست و پنهان بودن او عین ظهور اوست.

هر چه درباره خدا گفته شود او غیر آنست آن قدر ظهور دارد و ظهورش شدید و کثیر است که برای شناخت احدیتش باید از تجلیاتش عبور کرد و از لواحق کثرات به وحدت رسید و یک به یک تجلیات را اسقاط کرد چه این که هر چه ظهورات اندک شود حقیقتش عریان‌تر شود.

به هر اسم و صفتی خوانده شود او غیر آن است وقتی انسان خدا را می‌خواند بر طبق اقتضای ذهنی بدنال موضوعی است که آن را منطبق بر اله بدانند در صورتی که این، نوع پیشرفته شرک است یعنی شرک ذهنی و وهمی.

انسان در ذهن در پی خدای ذهنی و محسوس است و عقل هم طبق قواعد خودش در صدد احاطه علمی بر چیزی است تا او را بشناسد تا با موازین او

سازگار باشد در نهایت راهی بجایی نمی برد تنها چیزی که به شناخت نزدیک تر است قلب یا دل است که چیزی برای معبود فرض نکند و از راه محبت و عشق و فنا و غرق شدن به او نزدیک شود. اضافات ذهنی و موازین عقلی در توحید لوازم شرک است اینها اخلاص لازم را تامین نمی کند مگر این که عقل سلیم از راه حُب قلبی خود را به معبود نزدیک کند. یعنی عقل می تواند مقدمه باشد و مقدمات شناخت را به دل بدهد و دل پس از آن از قالب عقل خارج و در وجود لایتناهی فانی و غرق شود.

شاید یکی از راه های رهایی از قوالب ذهنی و عقلی، تخلیه باشد یعنی هنگام مناجات یا توجه به حق تعالی هیچ تصویری در ذهن راه ندادن و خود را از همه ذهنیات خالی کردن یعنی ذهنیات درباره صفات و اسماء الهی.

خدای سبحان همه جا حضور دارد چه در اذهان و چه در عقول و چه در مکانهای عنصری پس انسان فقط می تواند ضمیر خود را از غیر حق خالی کند تا حضور حق را در خود احساس کند در این حال خطاب عبد به معبود حقیقی خواهد بود نه معبودی که ساخته ذهن انسان است.

امر کن ایجاد غایت شیء است

خدای سبحان وقتی کن فیکون می فرماید یعنی غایت وجود ممکن را خلق می فرماید به این گونه که وجودی را به قدر معلوم خلق می فرماید که غایت آن وجود است و آن همان تجلی الهی است و خیر. آنگاه که خلق به اقتضای عالم دنی دنیا قدم می گذارد به اقتضای آن مراتب اسفل و سافل و سفلی از قبل آن به وجود می آید و انتزاع می شود و به عنوان اسباب استخدام می شود چون در دنیا و عالم ممکنات غایت بالقوه است و برای فعلیت یافتن نیازمند اسباب است و جسم و جسمانیات و عالم دنیا و تضادات اسباب فعلیت آن غایت است.

این سر مطلبی عظیم است که اشخاص از سر جهل می گویند خداوند عالم

چرا شرّ را آفرید در حالی که شر مخلوق نیست بلکه آنچه مخلوق است وجودِ غایتِ وجودِ ممکن است در عالمِ دُنّی دنیا که عالم مواد و ماهیات عنصری است تضاد را اقتضاء می نماید چون منافع اشخاص تداخل می کند بر اثر محدودیت این عالم و مسئله زمان نیز به مسئله تضاد دامن می زند و این سرّ فتنه و امتحان مخلوقات مُکَلَّف است تا آن غایت که اصل وجود مخلوق است فعلیت یابد.

غایت وجود چون اصالت دارد در کائنات جملگی خیر هستند و مرضی حق اما خطاها و گناهان برخی اشخاص حجاب خود آنهاست در سیر الی الله و از جانب حق متعال حجابی نیست.

بحث دیگر در ایجاد و خلق غایت و اثبات اصالت آن این است که به قاعده اصیل امکان اشرف توجه شود جدا از اینکه اول مخلوق، اشرف مخلوقات است مطلب مهم این است که خداوند عالم برای خلقت هر شیئی ای چه انسان چه موجودات دیگر ابتدا اشرف نحوه وجودی او را می آفریند بعد، از قِبَل آن وجود اصل، اطوار سافله آن را که لازمه آند به وجود می آید و این طبق اقتضای وجودی آن است. در این باره در عنوان اسرار خلقت و مراتب وجود و شهود در این کتاب خواهی خواند.

وجود چرا وجود است

وجود همیشه بوده و نمی شود که نباشد چون اگر عدم بود هیچ گاه بوجود نمی آمد زیرا هر شی ای طالب ذات خویش است نه ضد خود.

وجود، اولین چیزی است که بُعدی ندارد و تنها چیزی است که می تواند باشد اگر نباشد هیچ چیزی مقدم بر او نخواهد بود پس وجود، همیشه بوده و زمانی نبوده که نباشد که نیاز به علتی باشد که او را بوجود آورد خوب حال چنین موجودی که همیشه بوده، معدوم نمی شود چون غیر از وجود چیزی نیست و وجود، طالب ذات خویش یعنی وجود است نه ضد خود که عدم است.

ایجاد امکان، نخستین فعل وجود است همه آن چه قرار است موجود شود بنحوه قوه و استعداد در بستر آن نهفته است. وجود آنچه می آفریند از جنس وجود است و اختلاف در پدیده‌ها لاجرم باید از ناحیه مراتب وجود باشد نه چیزی غیر از وجود که با وجود خلط شود یعنی اختلاف از ناحیه امکانات و اشیایی است که وجود بدانها تعلق می گیرد (البته گفتنی است که تعلق وجود به چیزی عبارت دقیقی نیست چون قبل از وجود چیزی نیست که بخواهد وجود بدان متعلق شود اما برای تبیین و سادگی بیان چاره‌ای نیست) بدین طریق که وجود، ماهیت را ایجاد می کند و با آن معیت می یابد نه اینکه ماهیت قبل از وجود موجود باشد بعد وجود بدان تعلق گیرد پس وجود برای ظهورش در عوالم مختلف از ماهیت مخصوص آن عالم ماهیتی مناسب خویش ایجاد می کند و گر نه حقیقت، همان وجود است و وجود، واحد است به فرموده حق در قرآن که «و ما امرنا الا واحده». فعل وجود صرف و محض، جز وجود نیست.

موجودیت خدا به چیست

وجود صرف چون بسیط محض است تا در قالب امکانات تجلی نکند (امکانات، مجموعه اشیاء بالقوه‌ای است که در نظام احسن می تواند نمایان کننده افعال خالق متعال باشد که هر کدام که مرتبه وجودیشان به وجوب برسد وجود می یابد و موجود می شود) اثرش شناخته نشود و آنچه متجلی شده است نه او بلکه اثر اوست چه اینکه ذات وجود بسیط نه شناخته می شود و نه ذاتش در چیزی تماماً و تماماً نمایان می شود و علت اینکه شناخته نمی شود این است که چیزی نمی تواند او را متجلی کند و آنچه تجلی یافته اثر و فعل اوست و اثر وجود، فعل اوست نه او. پس آنچه خلق شده در قالب موجودات و وجودات هم حق است هم غیر حق. حق است چون از حق است و حق نیست چون عین ذات حق نیست.

وجودات و موجودات نیز چون قائم به ذات وجود حق متعال هستند نه وجود است نه موجود چون ذات حقیقی ندارند از این رو وجودات و موجودات مجازی اند بعبارتی اینها بهره‌ای از وجود را حایز هستند. حق تعالی چون در قالب اسماء و صفات و افعال تجلی فرمود خالق نامیده شد در غیر این صورت فقط وجود محض بود نه موجود. اینکه حق سبحانه فرمود: گنجی بودم و خواستم شناخته شوم خلق را آفریدم این فرمایش حق، حق است چون وجود فقط یک چیز است و وقتی خلق می‌فرماید وجود خلق می‌فرماید. وجود که شایسته خلق است یعنی از جنس وجود خویش وجودی خلق فرمود و آن را در قالب پدیده‌های امکانی که بر آمده از حکمت اوست نمودار شدند و این موجود خلقی اولین مخلوق حق تعالی است که صادر اول است صادر اول شامل تمام مراتب وجود خلائق بالاجمال است از صدر تا ذیل، صدر آن غایت عالم و ذیل آن ماهیاتند که کمترین نور وجود را حایزند. البته شناخت مخلوق از حق تعالی شناختی است شایسته مخلوق نه سزاوار خالق.

نسبت خدا به مخلوق چیست

نسبت حق به خلق نسبت وجود به موجود (ماهیت) است. حق تعالی حقیقت وجود است و مخلوقات وجودات اعتباری‌اند. یعنی به اعتبار وجود حقیقی موجودند پس موجودات (ماهیات) مرتبه‌ای از وجودند یعنی هر موجودی مرتبه‌ای از وجود را داراست و کل موجودات تمام وجود را تشکیل می‌دهند اما نه تمام وجود به معنی تمام حقیقت وجود بلکه تمام وجود خلقی یعنی وجود تمام مخلوق به اعتباری هر چه موجودات گسترش یابند وجود متکثر می‌شود و از این حیث که وجود رو به وحدت دارد وحدت وجود، وحدت وجود خلقی خواهد بود و این وحدت واحدیت مخلوق، ظلّ احدیّت ربّ است. حق تعالی محتاج به وحدت مخلوقش نیست که از وحدت آن واحد باشد

چه اینکه او علت و وحدت و خالق آنست او را حتی اگر به یگانگی هم وصف کنی ذات اقدسش از وصف و اصفان منزّه است.

وجود به مثابه موضوع و موجود محمول آن است فرق بین وجود و موجود به این است که وجود موجود است به وجود خود و موجود، موجود است به وجود حقیقی اگر موجودی هست به وجود، موجود است نمی شود که وجود نباشد اما موجود باشد (مانند اینکه بگوییم ماهیت باشد اما وجود نباشد) عبارتی نمی شود که خدا نباشد و مخلوق باشد هر موجود و مخلوقی دلیلی بر هستی خالق است.

موجود یا ماهیت متکی بر مرتبه ای از وجود است زیرا موجود به معنای اخص بخشی و جزئی از موجودات است و جزئی از موجود، تابع جزئی از وجود است نه تمام وجود زیرا بین فاعل و قابل در عموم و خصوص و مطلق و مقید تناسب است. هر مرتبه ای از وجود را در جریان خلقت نامی است که مربی موجوداتی در تحت خود است زیرا هر تجلی و فیضی محتوای اسمی است که این محتوا با صورتی که اسم اوست شناخته می شود آن جزئی از وجود که موضوع موجودی است رب اوست چون قابل خاص و جزء تابع و تحت تدبیر فاعل خاص است «والذی قدر فهدی».

به گفته مرحوم شیخ محمود شبستری در گلشن راز:

ز حق باهر یکی حظی و قسمی است	معاد و مبداء هر یک به اسمی است
از آن اسمند موجودات قائم	بدان اسمند در تسبیح دائم
به مبداء هر یکی ز آن مصدری شد	به وقت بازگشتن چون دری شد

حق تعالی چون کینون و هستی صرف است آنچه امر می فرماید موجب اشتداد وجودی است و نهی نمی کند مگر آنچه موجب اعدام و مرگ و نابودی و ضعف وجودی است و این اقتضای ذاتی وجود و خیر محض است که چنین اوامر و نواهی داشته باشد.

مراتب وجود و شهود

مسئله وحدت وجود در کتابهای مختلف و از جانب بزرگان به طُرُق گوناگون تبیین شده لکن آنچه شیوه احقر است بر هانی ناظر بر حضرات اسماء الله عظام است که مشهود و بر اهل آن منظور است.

در این بیان علاوه بر وحدت وجود، یکسانی این مسئله با وحدت شهود بعون الله تبیین می شود. خلاصه بیان اینکه هر آنچه هست و از نعمت بودن برخوردار، خارج از علم الهی نیست زیرا حق متعال به هر چیزی عالم است زیرا خالق و فاعل همه اشیاء جز ذات اقدس اله نیست بنابراین تمامی اصناف خلایق از این حیث که موجودند به اعتبار وجود و نه به اعتبار ماهیت یک حقیقت واحد و دارای مراتب است و قاعده عقلی «الواحد لا یصدر عنه الا الواحد» ناظر و مبین این بخش است و قرآن کریم نیز از قول حق تعالی می فرماید: «و ما امرنا الا واحده»^۱

احدی الذات، واحد را می آفریند و آن، واحدی است که مستجمع جمیع خلایق من حیث الجمع است که بسان نطفه، تمامی بخشهای مختلف بدن از جمله گوشت، مو، پوست، رگ و استخوان را در بر می گیرد.

بیننده اگر به نور الهی ننگردد در مقام وحدت نه نطفه را شامل این مراتب می داند و نه در مقام کثرت این بدن را ناشی از همان نطفه.

جمیع اشیاء مستند به اسمای الهی اند زیرا اشیاء، مظاهر متکثره اسماء الله اند چرا که حقند و مخلوق حق چه اینکه در قرآن فرمود: «هو الذی خلق السماوات و الارض بالحق»^۲ و حضرات اسماء نیز دارای شئون متکثره مختلفه اند از صدر حقایق تا ساقه رقایق از عالی تا سافل و از شریف تا خسیس و از فرشتگان مقرب تا شیاطین رجیم.

وجود، واحد است به اعتبار خالق واحد و وجود چون در ذات خویش بسیط

(۱) قمر، ۵۰

(۲) تغابن، ۳

و کامل است و چون ذاتِ مجرد، عقل و عاقل و معقول است بنابراین وجود به لحاظ تجرد و بساطت ذاتی، هم شاهد و هم مشهود است لهذا مراتب وجود نیز در هر مرتبه و سطحی، به قدر سعه وجودی هم شاهد و هم مشهود است چون عاقل، عاقل نیست مگر اینکه ناظر و شاهد ذاتش باشد پس بدین معنا، عاقل، شاهد است و معقولاتش، مشهودات اویند مانند انسان که در ذاتش ناظر و شاهد قوای نفسانی و روحانی اش است.

مُخلص کلام اینکه وحدتِ وجود همان وحدتِ شهود است و بالعکس بشرح ایضاً زیرا وجود، تحت کریمه و تجلی شریفه «الظاهر» است و به اقتضای این ذات مقدس، هر آنچه ظاهر شد هم شاهد است و هم مشهود چون فعلِ ظاهر، ظهور است نه خفا. یعنی ظاهر، اقتضای خفا ندارد.

خلق، وجودِ تابع است و مشهودِ حق و حق، وجودِ متبوع و مشهودِ خلق با حفظ مراتب. از این روست که آنچه ظاهر است حق است و آنچه ظاهر نیست خلق. شهود دو اعتبار دارد یکی شهود به اعتبار شاهد و دیگری شهود به اعتبار مشهود و شهود نیز بستری دارد که نامش مشهد است یعنی شاهد در مشهد، مشهود را شهود می‌فرماید.

البته این دو ضلع و اعتبار بعلاوه مشهد چند چیز جدا نیستند بلکه یک حقیقت واحده است که در قوس نزول و در مسیر کثرت، در قلمرو عقل و در مقام بیان و تفهیم و تبیین تجزیه می‌شوند و گرنه وجود بذاته انقسام و انفکاک پذیر نیست. نکته دیگری که باید در باب شهود یاد آور شد این است که چنانچه بخواهیم مسئله شهود را بشکافیم به همان دو اعتبار شاهد و مشهود، باید گفت که شهود که همان وجود است در حقیقت، دارای مراتب گونه‌گون است انزل مراتب شهود، شهود لامسه مرلموس و حاس مر محسوس راست یعنی لمس نمودن لامسه ملموس را همان رویت و شهود اوست زیرا لامسه، مُدرک است و ملموس و محسوس، مُدرک و به حکم اتحاد مدرک و مدرک، شاهد همان مشهود است

و هر دو مرتبه از مراتب و خاصیت وجود است و باید دانست که ادراک مطلقاً غیر مادی است زیرا جسم من حیث هو جسم، شعور و صلاحیت درک ندارد که در جای خود بحث شده است. در این باره می توانی به دفتر معرفت نفس علامه حسن زاده آملی روحی فداه مراجعه کنی.

مراتب دیگر شهود، شهود سمعی و بصری و خیالی و وهمی است و از دیگر مراتب بسیار مهم، شهود عقلی است یعنی عاقل، شاهد معقولات خویش است که براهین اتحاد عاقل و معقول مُتَكَيِّل آن است مرتبه دیگر شهود، شهود قلبی است و اعلی مرتبه شهود، شهود سرّی است که اعلی مرتبه وجود انسان است و اعلی مرتبه وجودی همان اعلی مرتبه شهودی است همچنین است رابطه عین و علم که علم و عین همان وجود و شهود و عینیت آن همان عینیت این است و عرصه تحقق هر مرتبه به مقدار سعه وجودی شاهد است.

وجود و شهود هر چند دارای مراتب بسیار باشند یک حقیقت بیش نیستند زیرا حق همیشه یکی است «و ما امرنا الا واحده کلمح بالبصر» چه اینکه اگر وجود شهود نبود موجود ظاهر نبود یعنی وجود موجودیت نمی یافت و هیچ موجودی نه دیده و نه شناخته می شد. ظهور و شهود، ذات وجود است.

برای تکمیل و تتمیم بحث و به جهت خُسن ختام از قصیده تائیه مرحوم ابن فارض عارف مصری چند بیتی می آوریم: «سخن گفتن من! در حالی که کل وجود من زبان است که از خود حکایت می کند و حدیث می نماید و نگاه کردن من! در حالی که کل وجود من چشم است که برای نگاه کردن در خود من است برای من به یقین پیوست که مادر حقیقت واحد بودیم و هوشیاری مقام جمع، سکر و مستی مقام تفرقه و تشتت راروشن ساخت و تمام وجود من زبان گویا و چشم بینا و گوش شنوا و دست بود و برای سخن گفتن، فهمیدن، شنیدن و گرفتن پس چشم من آهسته سخن گفت زبانم مشاهده نمود گوش من به گفتار آمد و دستم استماع کرد».

اسرار خلقت

در این مقال، رابطه اسمای خداوند مبارک را با اشیاء و طبیعت و چگونگی تبدیل اسماء به اشیاء یعنی طرز به وجود آمدن اشیاء و دنیا و کائنات بخصوص انسان از اسمای الهی بعون الله بررسی می کنیم که شامل معارف عالی، دقیق و باریک است و خداوند ما را یاری فرماید تا از راه راست خارج نشویم.

اشیاء در عالم عنصر از قبیل ماهیات از رقائِقِ حقایق اسماء الله تعالی به وجود آمده اند چنانچه در هر عالم از ملکوت و جبروت نیز موجودات، تجلیات حضرات اسماء حسنی اند چنانچه قرآن می فرماید: «الله خالق کل شیء»^۱ و در دعای شریف کمیل نیز می خوانیم «باسمائک الّتی ملئت ارکان کل شیء» و این امر در مباحث عقلی و عرفانی مبرهن و واضح است و در باب یکی بودن وجود و شهود در این باره بحث کرده ایم. این بحث تبدیل یا تجلی یا ظهور مجرد در ماده یا به ماده، بسیار لطیف و ظریف و دقیق است و واقعاً کلمات را به سختی می توان بکار گرفت برخی کلمات در این بحث مطلب را واقعاً ادانمی کنند و از ناچاری استخدام شده اند مانند کلمه تبدیل مثلاً تبدیل اسم خدا به ماده از این رو باید به کلمات به دیده اغماض نگریست چه باید کرد که نمی توان بحر را در نهر کرد.

حقیر نیز به تاسی از فرمایش قرآن در سوره واقعه از کلمه تبدیل استفاده می کنم چنانچه فرمود: «علی ان نُبدل امثالکم و نُنشکم فی ما لا تعلمون»^۲ خوب برای بیان اصل مطلب که مراد این بحث است مقدمه ای را تقدیم می کنیم که در واقع یک جهت اساسی این بحث نیز بشمار می رود.

نطفه وقتی جنین شد و جنین به سر حد تعادل و اوج استوارسید و مستوی شد چنانچه قرآن مجید فرمود: «فاذا سویته و نفخت فیه من روحی»^۳ یعنی مزاج

(۱) سوره رعد، ۱۶

(۲) واقعه، ۶۱

(۳) حجر، ۲۹

وقتی مستوی و به کمال تعادل مزاج رسید باذن الله تعالی وارد مرحله بعد می شود که مادی نیست یعنی خداوند سبحان نطفه را چنان در مزاج مساوی میفرماید تا شیء مادی به غیر مادی تبدیل می شود چنانچه فرمود: «ثم خلقنا النطفه علقه فخلقنا العلقه مضغه فخلقنا المضغه عظاماً فكسونا العظام لحماً ثم انشأناه خلقاً آخر»^۱ یعنی: آنگاه نطفه را به صورت علقه پس علقه را به صورت مضغه در آوردیم آنگاه مضغه را استخوان هایی ساختیم بعد استخوان ها را با گوشتی پوشانیدیم آنگاه آفرینشی دیگر پدید آوردیم.

با توجه به این شریفه همان خلق مادی به غیر مادی تبدیل شد مرحوم ملاصدرا نیز با استناد به همین آیه شریفه قاعده النفس جسمانیة الحدوث و روحانیة البقاء را تاسیس فرمود.

خوب نطفه چند مرحله ترقی کرد تا به مرحله اول تجرد رسید روح نیز باید چندین مرحله ترقی کند تا به کمال تجرد برسد.

مراد ما در طرح این مقدمه این بود که در سیر صعودی، شیء مادی چند مرحله راطی و ترقی وجودی کرد تا به سر حد تعادل لازم رسید و به تجرد نائل شد یعنی به اولین مرتبه تجرد، حال آن نکته بسیار ظریف اینجاست که حضرات اسماء الله حسنی چندین مرتبه تنزل می کنند تا به آخرین و پائین ترین حلقه تجرد می رسد آنگاه طبق همان اذنی و رویدادی که ماده روحانی شد، روحانی مادی می شود یعنی در این مرحله به اذن الله تعالی جریان «خلقاً آخر» در قوس نزول شکل می گیرد و آنچه مجرد بود به ماده تبدیل می شود بنابراین نتیجه نهایی این است که در قوس صعود، نطفه به اولین مرتبه تجرد می رسد و اسماء الله تعالی در قوس نزول به آخرین مراتب و پائین مرتبه تجرد اولین مرتبه ماده که جماد است می رسد (از این روست که افلاک و وجودی ابداعی دارند).

در قوس صعود، ماده به افق و مطلع نور مجردیت در مقابل اسم الله مجرد

در قوس نزول به شفق و مغرب نور مجردیت می‌رسد. ماده همان مراتبی را که طی می‌کند تا از جزء به کل و از ظلمت به نور برسد، اسماء نیز طی مراتب می‌کنند تا از کل به جزء و از نور به ظلمت برسند. سیر اسماء در این قوس نزول بنابر تلوین و تشبیه است یعنی به رنگ مظاهر مادون و مادون می‌روند تا به ماده برسند لکن سیر ماده و نطفه در قوس صعود بنابر تنزیه است یعنی به تدریج از ماده منزّه می‌شود.

بنابراین قاعده انشاء خلق آخر در هر دو قوس جاری و محقق است در یک مرتبه انشاء ماده پس از تجرد است که در قوس نزول صورت می‌گیرد و یک مرتبه انشاء مجرد پس از ماده که در قوس صعود است و در هر نفس مخرج همان مدخل و مدخل عین مخرج یعنی مبداء و معاد هر دو یکی است و تفاوت آنها به اجمال و تفصیل است یعنی اسم در ابتدا وقتی از تجرد به ماده وارد شد این مخرج است در قوس نزول (البته به اعتبار قابل، مدخل است) و این کُلّی است و هنگام ورود از ماده به تجرد، مُقَصِّل است که این مدخل یعنی بذر که همان اسم است از آسمان ملکوت به زمین ملک فرو می‌افتد و دوباره جوانه می‌زند و سر به آسمان ملکوت بالا می‌برد تدبیر کن در این آیه کریمه که فرمود: «ثُمَّ شَقَقْنَا الْأَرْضَ شَقَاقًا فَبَيَّتْنَا فِيهَا حَبًّا». یعنی: (آنگاه زمین را با شکافتنی شکافتیم پس در آن دانه رویانیدیم).

نیک است در این باب شعری ارزنده از مرحوم شیخ محمود شبستری در گلشن راز را تقدیم کنیم که فرمود: زحق با هر یکی حظّی و قسمی است
معاد و مبداء هر یک به اسمی است

از آن اسمند موجودات قائم بدان اسمند در تسبیح دائم
به مبداء هر یکی زآن مصدری شد به وقت بازگشتن چون دری شد
یعنی هر ذاتی با هر اسمی که طلوع می‌کند در دنیا با همان غروب می‌کند و

میان طلوع و غروب که یک روز را تشکیل می دهد صفات و افعال مختلفه از او پدیدار می شود که در نهایت آن ذات پالایش می شود و آنچه باقی می ماند در آخرت تجلیات سازگار با ذات یعنی مقتضای ذات اسم باقی می ماند.

هر اسمی حاوی قضا و قدر الهی است که اقتضای همان اسم است که با نزول اسم و تبدیل آن به ذات متصل به عنصر در عالم ملک و دنیا، نزول و تجلی به عنوان نفس انسانی مثلاً ماموریت خویش را از قضا و قدر الهیه به نفس فلکی اعلام می کند سپس بر اثر حرکت دورانی بتدریج بر بستر زمان امور قضایی و قدری شخص پدیدار می شود.

تدبر نما در آیات شریفه «ما اصاب من مصیبه الا باذن الله»^۱ و «ما اصاب من مصیبه فی الارض و لافی انفسکم الا فی کتاب»^۲ مراد از کتاب می تواند همان ذات مقدس اسم الله باشد که همان «فی صُحُفٍ مُّکَرَّمَةٍ، مَّرْفُوعَةٍ مُّطَهَّرَةٍ، بِأَيْدِي سَفَرَةٍ، کِرَامٍ بَرَرَةٍ»^۳ یعنی: (در صحیفه های ارجمند، والا و پاک شده، بدست فرشتگانی، ارجمند و نیکوکار) در ادامه آیه می فرماید: «قُتِلَ الْإِنْسَانُ مَا أَكْفَرُهُ، مِنْ أَى شَىْءٍ خَلَقَهُ، مِنْ نُّطْفَةٍ خَلَقَهُ فَقَدَرَهُ» یعنی (مرگ بر انسان که چقدر ناسپاس است، او از چه آفریده شده است از نطفه ای خلقتش کرد و اندازه مقررش بخشید).

حال خوب تدبر نما که آن اسم مقدس که صحف مکرمه و کرم برره بود نزول فرمود و در رنگ و قالب نطفه و مضغه تجلی کرد و به نفس انسانی رسید و به شرف انسان کامل کون جامع نائل شد و «قاب قوسین او ادنی» گردید.

از آنجا که بیشتر مردم قدر خود را نمی دانند که چه هستند و چه بودند خداوند فرمود بمیری ای انسان که چقدر ناسپاس و نفهمی. که قدر خود را نمی دانی.

خوب معنای دوم کتاب می تواند نفس فلکی و معنای سوم کتاب همان نفس

(۱) تغاین، ۱۱

(۲) حدید، ۲۲

(۳) عبس، آیات ۱۳ تا ۱۶

انسانی است که بالا جمال حاوی تمامی اطلاعات قضاء و قدر است مانند ژن و کروموزوم که حاوی اطلاعات ژنتیکی و نسل قبل و بعد شخص است. بحث در این مقال عمدتاً به مسئله انسان و موجودات دارای روح گذشت اما باید دانست که این قاعده بسیار شریف (که *مُلَهمٌ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ* بود) در همه اشیاء صادق و رواست بدین معنا که اسماء در عالم عنصری وقتی نزول می کنند از ابتداء طبیعیات که جماد است می آغازد و به نبات می رسد سپس به حیوان یعنی ابتدا به اسفل سافلین رفتند (ثُمَّ رَدَدْنَاهُ أَسْفَلَ سَافِلِينَ) بعد صعود کردند و در نوع انسان سپس در انسان کامل به اوج رسیدند یعنی وقتی تجربه ملکوت و ملک را جمع و مراتب را طی کردند پس از دو قوس سیر و سلوک، به انسانیت رسیدند که جام جهان نماست این است از اسرار معنای سجده فرشتگان بر آدم. از این رو خداوند متعال بخود آفرین گفت که ملک و ملکوت و جبر و ب و قوس نزول و صعود را در انسان جمع کرد و این است از اسرار کریمه هود که فرمود: «ما من دابة الا هو آخذٌ بناصيتها ان ربي على صراطٍ مستقيم»^۱ یعنی: (هیچ جنبه ای نیست مگر اینکه اختیار و افسار وجود او در دست خداست و مسلماً پروردگار من بر راه راست است).

البته باید این تذکر بسیار مهم نیز گفته شود که وقتی گفته می شود اسماء تنزل کردند نه اینکه تمام حقیقت حضرات از جای خود فارغ شدند و جایگاه خود را ترک کنند و نازل شوند بلکه مراد امتداد وجودی و تجلی است که مصداق و مقتضای فطر است یعنی با حفظ جایگاه خود در لاهوت و جبروت، امتداد وجودی در مراتب نازله می یابند.

قصد ما دراز گویی نیست اما گاهی نمی توان برخی چیزها را باز نکرد. (فطر) به معنای شکافتن است و فاطر از اسماء الله تعالی است در این جا بدین معنی است که خدای فاطر، وجودات کلی را و اسماء کلی (که مفاتیح غیب بودند) را

در عالم لاهوت و جبروت شکافت و تجلیات جزئیۀ آن را در عوالم مختلفه پایین تر ظهور و بروز می دهد یعنی اسماء الله شکافته شدند و اشیاء اعم از روحانی و جسمانی پدید آمدند.

تدبر کن در این آیه سوره مبارکه یاسین که فرمود: «وَمَا لِيَ لَا أَعْبُدُ الَّذِي فَطَرَنِي وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ»

بهر تقدیر جناب ختمی مرتبت سید انبیاء و پدر کائنات دو قوس را جمع فرمود و به قاب قوسین او ادنی رسید حضرت حبیب الله پیش از خلقت در آنجا بود که پس از خلقت مجدداً بدانجا رفت.

سیر و سلوک حضرات اسماء الله تعالی به تاسی از وجود مبارک حضرت محمد صلی الله علیه و آله بود زیرا وجود مقدسش جامع جمیع مراتب اسماء است که مظهر احدیت حق تعالی است و اسماء شرح اطوار وجود مقدس آن حضرت است زیرا جمله حضرات اسماء به واحدیت حق باز می گردند که ابتدای خلقت است و حضرت واحدیت است که در جوار حضرت احدیت و نزدیکتر از قوسین جایگاه دارد خداوند مهربان فرمود: «یا احمد لولاک لما خلقت الافلاک» یعنی (ای احمد اگر تو نبودی افلاک را نمی آفریدم).

پس بدانکه جمله اسماء به اسم واحد می رسد که وحدت جمله اسماء است پس اسماء یک اسم است و به تبع آن اشیاء و ارواح یک شیء و روح است و همگی همان واحد است که جمله مراتب حد فاصل (واو) هوز و (دال) ابجد است و میان آن (ها) است که دو سوراخ دارد که همان دو قوس نزول و صعود است و اگر (ها) را به کلمه واحد بیافزائیم می شود (واحدۀ) که ناظر بر فرموده حق تعالی است در سوره قمر آیه ۵۰ که فرمود: «و ما امرنا الا واحده» یعنی فرمان ما جز یک فرمان نیست. بنابراین امر، واحد و خلق، واحد و اسم، واحد و مسمی، واحد و واحد، لحظه ای بیش نیست مانند چشم بر هم زدنی.

سرّ اعداد در خلقت

عدد زوج خط مستقیم است چون مقصد آن غیر مبداء آن است مثلاً عدد ۲ یکی است که به ۲ ختم شده است و عدد فرد یا واحد دایره است چون مبداء و معاد آن واحد است یعنی یکی که به یک ختم می شود در واقع.

اعداد زوج خطوط موازی اند که هیچ گاه به هم نمی رسند لکن اعداد فرد خطوطی هستند که دائم در حال رجوع بیکدیگرند زیرا مزوّجات به منزله ماهیت و مُفَرّدات در حکم وجودند. مانند جسم انسان که زوج و ازواج است از قبیل نر و ماده و روح انسان مفرد است که اجناسی ندارد. اجسام قابل جمع نیستند مانند این است که مزوّجات قابل جمع نیستند و مفردات بر عکس آن.

روشن است که موجودیت، مخلوق بر تثلیث است یک، دو و سه یعنی روح، جسم و عنایت خالق یا به عبارتی فاعل و قابل و فیض.

پس هر انسان عددی است و هر آنکه رقمش کمتر باشد به واحدیت حقیقتی نزدیکتر و آنکه مقرب تر است بر اعداد بیشتری مشرف می باشد مثلاً همه مفردات به یک که واحد است و همه مزوّجات به عدد ۲ که مصدر ازواج است ختم می شوند پس ۲ منشاء اشباح و اجسام و ماهیات و عدد ۱ منشاء ارواح است. بنابراین واحد، روح اعظم و عدد ۲ هیولای اولی است از این رو واحد روح ازواج در هر مرتبه است و واحدیت در هر عدد مرتبه ای از واحد اول و وجود است و زوجیت آن محل ظهور خاصه آن واحد است یعنی در هر مرتبه زوجیت عارض بر نحوه ای از واحد است چون مراتب متفاوت شد هر مرتبه ای به اسمی شناخته می شود که مُعرّف مرتبه خویش است.

واحد مظهر اسم اول و باطن، و ۲ مظهر اسم آخر و ظاهر است یعنی عدد یک مظهر اسم اول و باطن است چون مقام ظهور و بیرون از خفی و بطن و مقام رسم و اسم است.

چون جلاله مبارکه الله تکثیر شد رحمان و رحیم زاده شد و از آن اسمای

الهی دیگر به ظهور رسیدند و اسمی نیست مگر اینکه ظهوری دارد و ظهور منوط به مظهر است بنابراین بی عدد اسم موجود است چون اعداد بیشمارند از این رو باید بیشمار اسم موجود باشد تا بی شمار عدد مظاهر آنها باشد. پس اعداد یک و دو از مظاهر رحمان و رحیم اند به بیان دقیق تر اینکه واحد مظهر جلاله الله و عدد ۲ مظهر شریفه رحمان و رحیم است.

اشیاء ثابتند یا متحرک

هر شیئی ای نسبت به مادون خود ثابت و محرک و نسبت به مافوق خود متحرک است. این دو حیثیت ناشی از این است که شیء نسبت به مادونش واجد کمالی است که مادون آن فاقد آنست و از این حیث و واجدیت، محرک مادون خویش است لکن از آن حیث که نسبت به مافوقش فاقد کمال و جود مافوق است متحرک است زیرا فقدان مستلزم طلب و طلب محرک شوق و حرکت است و حرکت لازم به تحصیل کمال بنابراین همه مخلوقات خداوند تبارک و تعالی متحرکند زیرا همه مخلوقات نسبت به حق فاقد کمال تام هستند بدین اعتبار طالب کمال خویشند و طالب نیست مگر در حرکت حال چون ذوات اشیاء روبرو به کمال دارند چه اینکه نظام احسن در جریان خلقت چنین رقم زده است «هو الذی اعطی کل شیء خلقه ثم هدی»^۱ و «الذی قدر فهدی».

بنابراین جواهر و ذوات اشیاء یعنی حقیقت اشیاء در حرکتند و رو به اشتداد از این رو حرکت جوهری که مرحوم ملا صدرا بدان پی برد و آنرا اثبات فرمود اصلی اصیل و رکنی در حکمت و معرفت است زیرا حرکت در جواهر لازمه تکامل اشیاست.

بر بصیرت مندان خانواده معانی واضح است که حرکت جوهری اشتداد و جودی است یعنی حرکت از نقص به کمال و از کمال به اکمل و مافوق آن که در فهم نگنجد

نه این که حقیقت شیء از محل خود خارج و به شیء دیگری تبدیل شود. اصالت حرکت با حرکت دَوّری است مرحوم صدرالمتألهین نیز در شواهد الربوبیه و دیگر آثارش بدان اشارت فرموده است. مخلوقات به معنی مطلق همگی متحرکند به حرکت دوری و این سلسله تحرکات به وجودی که خود ثابت است ختم می شود زیرا علت موجودات خود سیال و سیار نیست زیرا نه طلب در اوست و نه نقصی که حرکت به سوی آن لازم شود پس طلب ندارد و صمد و غنی است «ان الله هو الغنی الحمید».

همانطور که راقم حقیر پیش از این در کتاب کشکول معلوم کردیم که در مسیر تکامل حرکت عَرَضی عین حرکت طولی است و عکس آن نیز همینطور. بنابراین اشیاء با حرکت جوهری سعه و جودی می یابند و بدان که مسیر تکامل، شبیه به حالت فنر است که در آن حرکت عرضی و طولی عین یکدیگرند. مخلص بحث اینکه اشیاء بدان میزان که فعلیت یافته اند ثابتند اولاً و محرّکند ثانیاً و بدان مقدار که قوه دارند متحرّکند اولاً و طالبند ثانیاً.

سرگذشت ارواح

انسان روزگاری بود که نه اسمی و نه رسمی داشت بود چون در علم حق بود نبود چون معلوم نبود آنگاه که در علم حق بود یوم الجمع بود به گونه اجمال که او را تعیین نبود خداوند مبارک او را اراده فرمود پس در قالب کلی او را آفرید که این اولین تعیین انسان است.

اسم و رسم او مخلوق بودن اوست این موجود معین نیز یک وجود حقیقی بیش نیست روحی است کلی و مرتبه ای از خلقت بشمار می رود آنگاه این روح کلی که روح اعظم نام دارد و هیچ لواحق از تعین خاصه ندارد به افراد بی شمار تعیین می یابد که در عالم برزخ نزولی صورت می گیرد که هر تعینی و مرتبه ای از وجود روح اعظم است و طبق قدر الهی به اسم و رسم مقدر می گردد و این قلمرو

تحت اسم رب تدبیر می‌شود و هر تعینی به مقتضای اسمی از رب الارباب و برخی از شئون مختلف یک اسم هستند. برزخ نزولی، تعین ثانی است زیرا صور متعینه مانند اجزای صورتی هستند که قرار است از یکدیگر جدا شوند و صورت نخستین را متفرق کنند آنگاه که هر تعینی مشرف به وجود خارجی شد در دایره علت و معلول قرار می‌گیرد و وارد چرخه فلک و تحت تدبیر نفوس فلکیه می‌گردد و به دنیای خاکی پا می‌گذارد بقیه ماجرا را خود تجربه کرده و به یاد داری.

روح اعظم کیست

روح اعظم صورت جمعی و قرآنی ابناء بشر است که بحش گذشت یعنی در ابدان بنی آدم مشروح شد با حفظ صورت اعلای خویش و «نفخت فیه من روحی» یعنی ش‌انی از آن روح کلی در افراد دمیده شد یا به عبارتی تعلق گرفت.

حرف «مِنْ» دلالت بر این است که ش‌انی از آن روح اعظم در فلان شخص مثلاً دمیده شد و این ش‌ان، مسَمَّایی است که طی تجلی اسمی در قالب اسمی خاص شناخته می‌شود و این اسم مربی ذات متعلق‌الیه است از این رو هر نفسی مظهر آن اسم است و اقتضائات آن اسم در نفس شخص جاری می‌شود و آن اسم ربّ او و آن اسم شریف به منزله اسم اعظم برای آن شخص است و خداوند مبارک هر که را خواهد بر آن اسم آگاه می‌سازد و بنده باید شکر گزار این آگاهی باشد. الحمد لله رب العالمین.

حقیقت انتخاب انسان

آنگاه که خدای سبحان تصمیم گرفت احوال خلق را بر آنها روشن نماید به قلم فرمود بنویس هر آنچه باید بنویسی از احوال ایشان از ابتدا تا انتها و قلم نگاشت

بر لوح و پس خاموش شد. خدا پس خلق را به زمین فرستاد و خلق، نمی‌کند کاری را، مگر اینکه آن کار را از پیش قلم بر لوح نگاشته و این قضاست.

اسبابی که خدای سبحان خلق فرمود و در کائنات قرار داد همه در طول یکدیگرند و بر نظمی استوار است که تخطی از معلومات لوح نمی‌کند آن اسباب و علل، خلق را می‌برد به آن مقصدی که آنها از ابتدا انتخاب کرده‌اند و قلم بر لوح نگاشت تا آنرا فراموش و بعد تکذیب نکنند و این قَدَر است.

پس همه افعال انسان ناشی از اسباب کائنات است و اسباب مستند به قدر و قدر به قضا بنابراین اعمال انسانها ناظر به قضاست یعنی مستند به آن چیزی که قلم اول بر لوح نگاشت و از آن نه چیزی کم و نه اضافه می‌شود چون محفوظ است و این است معنی سکوت قلم.

پس هر کس آنچه را که باید، انتخاب کرد (یعنی خداوند عالم امری را به مخلوقات عرضه فرمود و هر کس در قبال آن انتخابی کرد) و خداوند مبارک بعد به او مهلت داد مهلتی که انسان نتیجه انتخابش را مشاهده نماید و عرصه این مهلت مکانی است بنام دنیا. که هم‌اینک در آنی و انتخابی که انسان دارد در دنیا و از آن بحث می‌شود همان انتخاب دوم است حال غیر از انتخاب هر نامی خواهی بر آن بنه. آری، خدای بزرگ در پی مهلتی که به انسان داد به ابلیس مهلت داد و گرنه مهلت به ابلیس معنا نداشت.

قضای الهی و اختیار انسان

گاهی انسان در فلان مسئله و اتفاق و جریان می‌داند که چه باید بکند هم علمش را دارد و هم می‌داند چطور انجام دهد اما همین که وارد آن مسئله شد نه علمی برایش برجا می‌ماند و نه چاره‌ای یعنی نمی‌داند چه بکند آن معلوماتش به ذهنش نمی‌رسد و دچار سرگردانی و سردرگمی می‌شود و وقتی که از آن بُرّه زمانی خارج شد دوباره یادش می‌افتد که در فلان مسئله باید چکار می‌کرد یعنی

چاره را زمانی درمی یابد که وقت انجامش گذشته است. گاهی این فراموشی همان قضای الهی است چه اینکه این قضا همان است که بر آدم علی نبینا و آله و علیه السلام طاری شد و دچار فراموشی عهد الهی شد و از میوه ممنوعه خورد و وقتی که کار از کار گذشت یادش آمد که نباید می خورد این است که مولوی می گوید: چون قضایید رود دانش بخواب. پس دنیا نتیجه قضای الهی و فراموشی آدم علیه السلام است و حوادث و مشکلاتی که به او می رسد نتیجه فراموشی اوست و فرزندانش از او به ارث بردند.

قضادو گونه است یکی کلی و عام که هیچ چیز خارج از او نیست و دیگری خاص که مورد بحث ماست. وقتی قضای خاص الهی بخواهد جلوس اجلاس نماید اراده و اختیار را از دست انسان می گیرد و انسان چیزی جز آلت اجرای قضای الهی نیست و یکی از نشانه های این امر پشیمانی انسان پس از انجام فعل است. قرآن کریم در این باره می فرماید: «وَمَاتَشَاوُونَ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ»^۱. پس اگر انسان کار خوبی کند لکن خود را در آن ناچار ببیند و میل باطنی اش نباشد او را اجرای بسزا نخواهد بود و کسی را که فعل بدی مرتکب شد و لکن میل قلبی او نبوده و از آن پیشمان است گناهش به او ضرری نمی رساند و باید راضی به رضای خدا باشد بنابراین اگر انسان در هر کاری خدا را در نظر بگیرد ماجور خواهد بود.

نفخ روح به چه مناسبت

قرآن کریم می فرماید: «وَيَسْأَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي وَمَا أُوتِيتُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلًا»^۲ حقیقت روح راجز خدا کسی نمی داند اما از همان اندکی که خدای سبحان علم آموخت به بررسی ابعاد وجودی روح و حقیقت

(۱) انسان، ۳۰

(۲) اسراء، ۸۵

آن می‌پردازیم.

سوره مومنون آیه ۱۴ پس از آنکه مراحل خلقت مادی انسان و جسم او را بیان می‌فرماید در آخر به خلقت روح اشاره می‌فرماید به این که «ثم انشاءناه خلقاً آخر». بعد در همین سوره مبارکه آیه ۷۸ (روح) یا (خلقاً آخر) را می‌شکافد و درباره ماهیت آن سخن می‌گوید به اینکه آن ربی که در «من امر ربی»، «خلقاً آخر» را انشاء فرمود آن است که «هُوَ الَّذِي أَنْشَأَكُمْ وَجَعَلَ لَكُمُ السَّمْعَ وَالْأَبْصَارَ وَالْأَفْئِدَةَ» به عبارتی «خلقاً آخر» و یا همان روح صورت جمعی و کلی سمع و بصر و قلب است و سمع و بصر را از شئون قلب قرار داد که بعداً به آن اشاره خواهیم کرد. انشاء خلق آخر یعنی همان «وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي» و نفخ روح یعنی همان انشاء سمع و ابصار و افئده (دل).

پس انشاء خلق آخر یا همان ایلاج روح و یاد میدن روح همان ایجاد سمع و بصر و قلب است که در قالب امر وجود و ایجاد قرار دارد. پس روح، صورت جمعی و واحد مدرکات سه گانه نامبرده است صورت، واحد است چون در سوره قمر فرمود: «و ما امرنا الا واحده كلمح بالبصر»^۱ خوب توجه فرمایید به آیه مبارکه «قل الروح من امر ربی» بخصوص کلمه «امر» و آیه مبارکه «وَمَا أَمْرُنَا إِلَّا وَاحِدَةٌ كَلَمْحٍ بِالْبَصَرِ» کلمه «امرنا» پس روح، صورت کلی و واحد و سمع و بصر مراتب نازله اوست که متصل به خارج است.

خلق آخر پس از خلق اول است یعنی خلقت جسم و لوازم مادی آن خلق اول بشمار می‌رود که مربوط به عالم خَلَق است و خلق دوم خلق عالم امر است یعنی موجودی امری. پس انسان دو خلقت دارد از دو ماده و مبداء جدا. یکی ماده جسمانی که جسم است و مختصات و نیازها و حوایج مربوط به ماده عنصری دارد و دیگری مبداء روحانی دارد که مختصات و نیازهایش روحانی و غیر مادی است. در «نفخت فیهِ من روحی» اگر به دقت بنگریم یعنی اول روحی آفرید بعد

از آن روح در اجساد آدم و بنی آدم دمید. روح موجودی مستقل باید باشد که منسوب بخداست و فعل او نیز منسوب بخداست.

این معنای (من روحی) است (من) یعنی ارواح را بر حسب تقدیرش و مشیتش از روح به اجساد تعلق داد مانند شعله‌ای که بواسطه آن شعله شمع‌های متعددی روشن شود (یای) نسبت در «روحی» یعنی روح، مخلوق من است و (نفخت) یعنی به اذن من و قدرت من این تعلق صورت می‌گیرد.

بنابراین زمانی خلقت انسان به حیث کلی کامل می‌شود که آخرین روح از روح اعظم به آخرین جسم تعلق بگیرد.

این معنای در این کریمه تصریح دارد که «وَنَفَخَ فِيهِ مِنْ رُوحِهِ وَجَعَلَ لَكُمُ السَّمْعَ وَالْأَبْصَارَ وَالْأَفْئِدَةَ»^۱ که در واقع معنای آن همان [نفخ فيه السمع والابصار و الافئده] است.

دیگر اینکه باین حساب نفخ همان جعل است در واقع (واو) بین روحه و جعل واو تعریف است به اینکه دمید در او از روحش یعنی قرار داد برای شما سمع و بصر و قلب یا دل. بنابراین افعال نفخ و جعل و انشاء هر سه یکی است و آن قرار دادن و تعلق دادن است.

البته در شرح این مطلب به عرض خوانندگان عزیز می‌رسانم که نفخ روح همان افاضه وجود و وجود مشتمل بر لوازم آن است یعنی اسماء سبعه حیات، اراده، قدرت، سمع، بصر، علم و نطق است که اسم فاعل آنها حی، قادر، عالم، سمیع، بصیر، ناطق و مرید است.

این حضرات به فرموده قرآن در قلب و بصر و سمع جمع می‌شوند و انشراح قلب باعث انشراح حیات و اراده و قدرت و نطق و سمع و بصر می‌شود و ضیق آن باعث تنگی و سنگینی آنها خواهد شد.

همه حضرات سبعه در حقیقتی واحد و در مرتبه‌ای از مراتب وجود به اذن

حق تعالی تعلق می‌یابد بنابراین اسماء سبعه یا به عبارتی مدرکات سه گانه مشتمل بر حضرات سبعه، مراتب آن حقیقت واحده است که تجلی حق است به فرموده قرآن «مَا جَعَلَ اللَّهُ لِرَجُلٍ مِّنْ قَلْبَيْنِ فِيْ جَوْفِهِ»^۱

حیات، اصل اسماء است و مابقی تابع او هستند یعنی اراده و علم و سایرین نحوه‌ای از حیات به شمار می‌رود و خداوند متعال سمع و بصر را برای ارتباط انسان با خارج خود قرار داد.

گفتیم که این شئون و جودی یک حقیقت واحد است و حقایقی را که خداوند سبحان آفرید هر یک در سطحی از مراتب تجلی است بنابراین حقیقت هر انسانی مرتبه‌ای از تجلی الهی است اعنی حیات و اراده و علم و قدرت و نطق و سمع و بصر یک انسان، در طول حقایق دیگر است.

چون حقایق مظهر اسمی از اسماء الله تعالی است لهذا هر انسانی با اسمی از اسماء آفریده می‌شود و رجوع فرد بدان اسم است که ربّ و مربی اوست و چون در تجلی تکرار نیست عقلاً بنابراین هیچ دو نفری نیست که با یک مرتبه از یک اسم خلق شده باشند یعنی اگر دو نفر با اسم علیم آفریده شده باشند این دو در مراتب اسم مبارک علیم متفاوت خواهند بود از این روست که علما در درجات گوناگونند همانگونه که قرآن شریف می‌فرماید: «و فوق کل ذی علم علیم».

به زاویه دیگر بحث می‌رویم به اینکه آنجا که فرمود: «خَتَمَ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِهِمْ وَعَلَى سَمْعِهِمْ وَعَلَى أَبْصَارِهِمْ غِشَاوَةً»^۲ و «طَبَعَ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِهِمْ وَسَمِعِهِمْ وَأَبْصَارِهِمْ»^۳ یعنی این اشخاص در مراتب و جودی خویش یعنی در مراتب هفت گانه سهمی از انسانیت و رنگ الهی ندارند و در مرتبه حیوانیت باقی هستند و مختم و مطبوع شدن آنها فی الواقع ختم و طبع قلوبشان از مرتبه انسانیت است

(۱) احزاب، ۴

(۲) بقره، ۷

(۳) نحل، ۱۰۸

و گرنه قلوب آنها و حیات و زندگی آنها در مرتبه حیوانیت فعال و مانوس و در نهایت محسوس است (و اذا الوحوش حشرت).

از این رو است که اغلب حیوان بالفعل و انسان بالقوه اند یعنی ظرفیت انسان شدن دارند اما این ظرفیت در حد قوه متوقف مانده است. تدبیر نما در کلام عزیز حضرت شکافنده علوم باقر آل محمد علیه السلام که فرمود: الناس کلهم البهائم الا قليل من المومنین.

ملاک انسانیت و حیات انسانی، حق است چنانچه فرمود: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اسْتَجِيبُوا لِلَّهِ وَلِلرَّسُولِ إِذَا دَعَاكُمْ لِمَا يُحْيِيكُمْ وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ يَحُولُ بَيْنَ الْمَرْءِ وَقَلْبِهِ وَأَنَّهُ إِلَيْهِ تُحْشَرُونَ»^۱

خطاب خدا و رسول حق، دعوت به حق و حقیقت است و تحقق حیات انسانی و الهی منوط به استجابت حق و کلام رسول حق است بنابراین آنکه پیام آیه مبارکه «وَمَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا»^۲ را نشنید «صم بکم عمی»^۳ و سرانجامش «الوحوش حشرت»^۴ خواهد بود.

سمع و بصر تحت مدیریت قلب هستند قرآن کریم می فرماید: «أَفَلَمْ يَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَتَكُونَ لَهُمْ قُلُوبٌ يَعْقِلُونَ بِهَا أَوْ آذَانٌ يَسْمَعُونَ بِهَا فَإِنَّهَا لَا تَعْمَى الْأَبْصَارُ وَلَكِنْ تَعْمَى الْقُلُوبُ الَّتِي فِي الصُّدُورِ» یعنی آیا سیر نمی کنند در زمین تا این که برایشان قلبی باشد که بدان تعقل کنند یا اینکه گوشی باشد که بدان بشنوند چشم آنها کور نیست اما قلبی که در درون سینه است کور است.

بنابراین اگر قلب بینا باشد بصر بینا خواهد بود اگر قلب شنوا باشد سمع شنوا خواهد بود چه اینکه قلب محور حیات انسان است هر چه به انسان نازل و یا از او

(۱) انفال، ۴

(۲) حشر، ۷

(۳) بقره، ۱۸

(۴) تکویر، ۵

(۵) حج، ۴۶

صاعد شود از مجرای قلب است چون مرکز حرکت و سکون است. تبصره: قلب دو بخش دارد یکی فوقانی که به صدر تعبیر می شود مانند «أَفَمَنْ شَرَحَ اللَّهُ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ فَهُوَ عَلَى نُورٍ مِّن رَّبِّهِ»^۱ و یا «الم نشرح لك صدرک»^۲ و بخش تحتانی که همان عقل است این بخش در تقليب است و بخش فوقانی در تشریح. بحث در کوری و بینایی قلب است مرتبه ای از این معنا برای کافران است که بواسطه کوری قلبشان از پذیرفتن نور اسلام مبین سر باز می زنند مرتبه ای دیگر از این معنا برای افراد داخل اسلام است یعنی قلبشان در سطحی است که اسلام را پذیرفته اند لکن برخی از احکام را نمی پذیرند یا از پذیرفتن ایمان سر باز می زنند.

دانستن و دیدن و شنیدن بدون تعقل راهی بسوی قلب ندارد. «اللهم قو علی خدمتک جوارحی و اشدد علی العزیمه جوانحی»^۳ شاید بتوان کریمه فوق را که فرمود «الم یسیروافی الارض»^۴ سیر را به تفکر و ارض را به نفس انسانی و قلب تعبیر کرد که مناسبت نیز با سیاق آیه کریمه دارد و این اهمیت معرفت نفس و خودشناسی را می رساند چنانچه در احادیث مروی است معرفه النفس انفع المعارف.

خلاصه این که قلب نقطه ثقل وجود انسان است و باید با تفکر و تعقل آن را فعال کرد و شناخت تا به تمام شئون انسانی راه یافت بدون شناخت حقیقت انسان دیگر حقایق نیز شناخته نمی شود.

قرآن کریم می فرماید: «لَهُمْ قُلُوبٌ لَا يَفْقَهُونَ بِهَا وَلَهُمْ أَعْيُنٌ لَا يُبْصِرُونَ بِهَا وَلَهُمْ آذَانٌ لَا يَسْمَعُونَ بِهَا»^۵ یعنی: برای آنها قلبی است اما با آن نمی اندیشند،

(۱) زمر، ۲۲

(۲) انشراح، ۱

(۳) شیخ عباس قمی، مفاتیح الجنان، دعای کمیل

(۴) روم، ۹

(۵) اعراف، ۱۷۹

چشم‌هایی است که بدان نمی‌نگرند و گوش‌هایی است که بدانها نمی‌شنوند. این سرحدیث امام باقر (ع) است که فرمود: «الناس کلهم البهائم الاقليل من المومنین»^۱ تدبر نما.

خداوند قلب و سمع و بصر را در انسان نهاد قلب را رئیس و سمع و بصر را وزرای او قرار داد و آنها را از این حیث که مدرکاتند مسئول قرار داد چه اینکه هر مدرکی در قبال مدرکاتش و آنچه را که ادراک کرده است مسئولیت دارد و قرآن کریم نیز می‌فرماید: «وقفوهم انهم مسئولون».

ملاک دیدن و شنیدن و تعقل، حق است «إِنَّ رَبِّي يَقْذِفُ بِالْحَقِّ عَلَٰمُ الْغُيُوبِ»^۲ چشم اگر حق نبیند کور است و گوش حق نشنود کر است چه اینکه سوره بقره می‌فرماید: «صم بکم عمی فهم لا یعقلون»^۳

خطاب قرآن کریم به افرادی که می‌بینند اما تعقل نمی‌کنند و فقط به چشم حیوانی می‌نگرند این است که «وَلَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ قَالُوا سَمِعْنَا وَهُمْ لَا يَسْمَعُونَ»^۴ قلب وقتی در مقام عاقلیت و تفقه بر آید منور می‌شود آنگاه سمع و بصر او نیز نورانی می‌شود و اگر این قوای مدرکه در حد وجود حیوانی باقی بماند حشر آنها نیز حشر حیوانی خواهد بود زیرا حشر انسان نیازمند لوازم انسانی است حشر حیوانی تابع حیوانیت و حشر انسان تابع انسانیت است اگر انسانیت انسانی تحقق نیابد حشر او حیوانی خواهد بود و این معنی در حدیث معراج صراحت دارد که حضرت اعظم برخی مردمان را به شکل جانوران درنده مشاهده فرمود و بر ارباب بصیرت نیز پوشیده نیست. تدبر نمادر کریمه «واذا الوحوش حشرت».

اگر بنده نگارنده با تعقل و نوشتن و شما که خواننده‌اید با خواندن این مطالب

(۱) اصول کافی

(۲) سباء، ۴۸

(۳) بقره، ۱۸

(۴) انفال، ۲۱

قلبمان به حرکت در نیاید و عزم و اراده‌ای بر اصلاحمان ایجاد نشود خدایی نا کرده از مصادیق شریفه «لهم قلوب لا یفقهون بها» خواهیم بود.

حال حقیقت قوای سمع و بصر چیست؟ دانستیم که اینها قوای مدرکه هستند مثلاً سمع اصوات را و بصر مرائی را ادراک می‌کند اما واقعا مطلب فقط همین است این همه اهمیتی که خدا به اینها داده تا همین مقدار است؟ برخی اشیاء را اصوات تشکیل می‌دهد و برخی دیگر را اجسام پس برای هر کدام مُدرکی لازم است اما اصوات تماماً همین است که در طبیعت اطراف ماست یا آن چیزهایی که گوش ما می‌شنود و مرائی نیز همین اشیاء پیرامون ماست یا همان چیزهایی است که چشم ما می‌بیند؟

این جریان مدرک و مدرک به این حد ختم می‌شود؟ حیطة فعالیت و مدرکیت قوای سمع و بصر در ماورای ماده چیست؟ آیا می‌توان گفت برخی معانی از جنس صوت هستند و برخی معانی از جنس جسم و مرائی اگر جواب بله است بنابراین برای ادراک هر کدام مُدرکی خاص نیاز است. خداوند متعال برای انسان وقتی او را خلق فرمود سه قوه مدرکه تعبیه کرد قلب چیزی را ادراک می‌کند که سمع و بصر از ادراکش عاجزند و سمع و بصر نیز بشرح ایضاً.

مسلم است که وقتی سه مدرک وجود دارد لاجرم باید سه نوع ادراک و مدرک وجود داشته باشد پس مدرکات سمع کدام است و مُدرکات بصر چیست؟ هر پدیده‌ای را دو بخش است یکی صورت ظاهری و دیگر صورت باطنی صورت ظاهری را سمع و بصر ظاهری و صورت باطنی اصوات و اشیاء را سمع و بصر باطنی ادراک می‌کند مثلاً فلان صدا را می‌شنویم با گوش ظاهری و با گوش باطنی مقصود این صدا را در می‌یابیم.

هر شأن نازله در سیر طولی باید مستند به شأن مافوق خود باشد مدرکات به استناد قوای مدرکه اعلی از خویش کار می‌کند و مدرکات خود را به مدرکات مدرکات مافوقش عرضه می‌کند تا دچار تشتت وجودی و از وحدت قوا خارج نشود.

سمع و بصر در مراتب گوناگون مدرکات خود را به مدرکات قلب عرضه می کنند چه اینکه قلب مدرک اعلی از سمع و بصر است محل رجوع مدرکات سمع و بصر است از این رو مدرکات آنها باید به قلب ارجاع شود.

قلب فرودگاه مملکت انسان است اگر چیزی بخواهد نازل و یا صاعد شود از این مجرا عبور می کند حجت خدا قلب عالم است یعنی آنچه از آسمان نازل و یا از زمین صاعد می شود از مجرای ایشان است از این رو خلیفه خدا می داند چه کسی را چه بهره ای و چه کسی چه چیزی را به آسمان می فرستد و برای خود ذخیره می کند.

قلب انسان امام انسان و از تمام شئون انسان آگاه است قرآن کریم می فرماید «بَلِ الْإِنْسَانُ عَلَىٰ نَفْسِهِ بَصِيرَةٌ» یعنی انسان خود از حال خویش آگاه است و ناظر حقیقت خود است.

تبصره: برخی اولیای الهی به منزله چشم حضرت حجت عجل الله تعالی فی فرجه و برخی دیگر به منزله گوش و برخی ید و برخی رِجل ایشان هستند. (والسلام علی من اتبع الهدی).

به بحث باز می گردیم به اینکه سوره انفال آیه ۲۱ می فرماید: «از کسانی نباشید که گفتند شنیدیم اما در واقع نشنیدند» این کریمه ناظر به همان است که گوش ظاهری صوت ظاهری را می شنود اما چون گوش باطنی آن صوت را درک نکرده قرآن مجید می فرماید در این صورت او در واقع و حقیقت چیزی نشنیده است پس از این کریمه معلوم می شود که مدرک و معلوم قوه سمع، حق است یعنی معنای حقیقی اصوات. به عبارتی باشند کلام باید حقیقت آن را درک کرد و خطاب را شناخت و مخاطب را دریافت. لذا بر همین سیاق معلوم و مدرک بصر نیز همین است که فی الواقع حقایق و بواطن اشیاء مرایی، هدف قوه بصر است.

قرآن مجید می‌فرماید: «خلق السماوات و الارض بالحق»^۱ یعنی ملاک و آنچه در آسمان‌ها و زمین است حق است هر چه همسو با حق باشد صحیح و در جای خود است و منطبق بر عدالت و الاخیر. درنگر در شرح دل‌دراندرون تا نیاید طعنه لایبصرون^۲

نفخ روح، کار عقل است

خَلَقَ بِرُوزَنَ عَاقِلَ و علق همان نطفه و نطفه بر وزن نقطه است و نقطه اول فعل یا فعل اول قلم است و قلم، عقل است چون کارش تعلیم است «الذی علم بالقلم»^۳ پس نطفه فعل عقل است همانگونه که نقطه کار قلم است. نطفه موضوع نفخه است بنابراین نطفه فعل عقل است یعنی نفخ و نفخه فعل عقل است حال چون عقل، مخلوق حق تعالی است در کریمه «الذی علم بالقلم» پس نفخه فعل مخلوق حق متعال است و چون قادر حقیقی و فاعل حقیقی جز رب الارباب نیست از این رو فعل عقل به حق تبارک و تعالی منسوب و به اذن اوست. پس یکی از مراتب تعلیم به قلم ایجاد نطفه و نفخ روح است یعنی در اینجا تعلیم، تالیف است بین جسم و روح. روح که از عقل و جسم که از نطفه است پیش از این نیز درباره اتحاد نافخ و منفوخ در کتاب اشراقات ربانی در شناخت انسان بعون الله مطالبی بیان شد حال معلوم است که اتحاد نافخ و منفوخ همان اتحاد عاقل و معقول است.

انواع ربّ

در باب رب مطلق و مقید مرحوم سید حیدر آملی در شرح فصوص الحکم

(۱) زمر، ۵

(۲) مولوی، دفتر پنجم مثنوی

(۳) قلم، ۴

ابن عربی رکن دوم بیان رسوم در بیان ظهور حق تعالی بر سبیل ترتیب و تفصیل مطلب زیبایی دارد به اینکه «در برابر فاعل مطلق ناگزیر قابل مطلق قرار دارد مانند حق و عالم و فاعل مقید نیز دارای قابل مقید است مانند اسماء و اعیان. زیرا هر اسمی از اسماء الله تعالی و هر صفتی از صفات خواهان مظهر و مسمایی خاص است که از آن به رب و مربوب و اله و مالوه تعبیر می شود و اسماء رب الارباب و مسبب الاسباب اشارت و گواه بر کثرت خالق ها و کثرت ارباب است».

رب هر شخص تمام حقیقت اوست

بیان این بحث پیرامون فرازی از کریمه ۲۴ سوره مبارکه انفال است که می فرماید: «ان الله يحول بين المرء و قلبه». یعنی خداوند متعال حائل میان شخص و قلب اوست. بیان اینکه خداوند هر شیئی از جمله اشخاص انسان را با اسمایی خاص آفرید و نه با همه اسماء در دعای بعد از زیارت حضرت رضا علیه السلام می خوانیم که «بالنظره التي نظرت بها الى الجبال فتشامت و الى الارضين فتسطحت و الى السماء فارتفعت...» در این باره بخوبی تدبر کن تا مطلب را دریابی.

از این رو است که خدا در هر چیزی تجلی دارد و از چیزی جدا نیست با اینکه با چیزی آمیخته نیست بنابراین انسان هر آنچه اراده نماید به انجام برساند یا قصد کند بر مقتضای آن اسمی است که با آن آفریده شد زیرا آن مربی ذات اوست و آن اسم رب او و تمام حقیقت اوست و باز گشت او به آن اسم است «و اليه تحشرون» گاه اعمال و نیت بر مقتضای جلالت و گاه جمالیت است مشیت و مقدرات و قضای الهی از این مجرا جاری می شود از این رو گاه شخص کار خلافی می کند اما میل او نبوده و از آن اکراه دارد از این رو گناهی بر او نیست و نیز فردی به اجبار کار نیکی می کند که میل او نیست از این رو سودی برای او نیست این دلالت بر آلت بودن انسان است آنگاه که خداوند بخواهد امر خویش را جاری سازد از

اینجاست که در حدیث قدسی به داوود علیه السلام فرمود: هر آنچه من میخواهم همان می شود و اگر بدان راضی شوی ماجور خواهی بود. از این رو حائل بودن خداوند متعال بین شخص و قلب او بعبارتی یعنی خداوند مبارک بین ظاهر و باطن شخص قرار دارد.

خلاصه این که خداوند عزیز در اشخاص حضور دارد و حضور او حضور اسمی است و شخص از آثار آن اسم است. معنی دیگر از کریمه فوق این است که حقیقت انسان همان تجلی الهی است والسلام.

انسان مثال خداست

انسان به اعتبار «ونفخت فیه من روحی» نمونه و مثال ذاتی و صفاتی و اسمی رب جلیل است از این رو در مقام احدیت که مثال احدیت است بدون اسم و رسم است. چون کیفیتی برای حق نیست پس اسم ندارد که صورت آن باشد و فقط هست و تمام کمالاتش در هست بودن اوست.

انسان به اعتبار کیفیاتش در قلمرو صفات تجلیاتی دارد که با اسم شناخته و معرفی می شود یعنی در هر عالم و نشاء یی اسمی دارد که صورت تجلی و حضور او در آن عالم خاص است. در قوس صعود نیز در پی قوس نزول اسمی برای اوست و فرق آنها در اجمال و تفصیل آنهاست و صفات و افعال انسان نازلات و رقایق آن اسماست.

هر شخصی جانشین خداست

همه امکانات تحت اسماء حق و رقایق بالقوه در کمون و بطن حقایق حضرات اسماء هستند چون چیزی جز حق نیست و نبود بعد اذن داده شد آنچه صورت علمیه محض است در عین، تجلی کند پس مخلوقات ظهور کردند این معنی عدم نسبی است و مقصود این که مخلوقات از عدم محض بوجود نیامدند. با توجه به کریمه سوره مبارکه حدید «آمَنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَأَنْفِقُوا مِمَّا جَعَلَكُمْ

مُسْتَحْلِفِينَ فِيهِ فَالَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَأَنفَقُوا لَهُمْ أَجْرٌ كَبِيرٌ^۱ خداوند متعال انسان‌ها را در واقع هر نفسی را جانشین خود در اسم و صفتی قرار داد از حیث وجود و آن بخشی از موجودیت اوست که منطبق با اصالت وجودی اوست.

مسئله جانشینی در این شریفه صرفاً در قلمرو فاعلیت است یعنی می‌توان گفت فلان شخص جانشین خداست در فلان علم یا در مطلق علم در حالی که نمی‌توانیم بگوییم فلان شخص جانشین خدا در تحصیل علم است چون عالمیت، مطلقاً فاعلیت و تحصیل مطلقاً مفعولیت است.

هر آنچه اقتضای فاعلیت داشته باشد فایض است و قابلیت انتساب به حق تعالی را دارد و هر آنچه مقتضی مفعولیت است مستفیض است و این درش آن مخلوق است و خلق به انتساب به آن سزاوارتر.

در کریمه مذکور مسئله اتفاق را اشاره فرمود مثلاً اتفاق کننده جانشین خداوند است چون دهنده و فاعل است و گیرنده اتفاق، آن کس است که از فیض جانشین خدا بهره می‌برد. بهر تقدیر در هر کس خیری و بهره‌نیکی باشد او در آن فعل و صفت جانشین حق و حجت خداست چه بخواهد یا نخواهد و چه بداند یا نداند.

چگونگی نزول کتاب انسان

انسان را حقیقتی است که همانا مفاتیح الغیب است و اصل وجودیش را تشکیل می‌دهد یعنی هویت اصلی انسان امری واحد است که در علم الهی موجود است وقتی که اراده فرمود آنرا نازل می‌فرماید: انا انزلناه فی لیل القدر. این انزال، صدر و ساقه وجود انسان را در بر می‌گیرد و وقتی آفریده شد از آنجا تا معاد فر آیند «تنزیل من الرحمان الرحیم»^۲ یا «تنزیل العزیز الرحیم»^۳ است.

(۱) حدید، ۷

(۲) فصلت، ۲

(۳) یس، ۵

یعنی انسان از ابتدای خلقت و آفرینش بتدریج از حقیقت قوه گونه خویش نازل می‌شود و به تدریج بسوی فعلیت خویش تنزیل می‌گردد بنابراین انسان از حقیقت بالاجمال و کلیه خود به سوی انسان بالتفصیل و متکامله نازل می‌شود بعبارتی انسان از خود به خود نازل می‌شود و همه این مراتب در وجود انسان مندرج و احصاء شده است چنانچه سوره مبارکه یاسین می‌فرماید: «وَكُلُّ شَيْءٍ أَحْصَيْنَاهُ فِي إِمَامٍ مُّبِينٍ»^۱

این فرآیند مطابق مراتب قرآن کریم که کتاب تکوینی انسان کامل است می‌باشد به این که یک انزال دفعی دارد که وجود وی در علم الهی و تعین علمیه اوست نزد حق تعالی و یک تنزیل دارد که مراتب وجودی او را تامین می‌نماید. انزال ناظر به کتاب فطرت او و تنزیل متوجه مراتب اصول فطری اوست. «تَنْزِيلُ الْكِتَابِ لَأَرِيَبَ فِيهِ مِنْ رَبِّ الْعَالَمِينَ»^۲

چون قرآن کریم تبیان کل شیء است انسان کامل نیز که همتا و شریک قرآن است، تبیان خود است اولاً و تبیان غیر خود است ثانیاً چون نور است، هم روشن است و هم روشن کننده چه اینکه نور، منور نیز هست.

دراین راستا اصول فطری او محکّمات و رفتار و گفتار او متشابهات او را تشکیل می‌دهد که برخی ناسخ و منسوخ برخی مطلق و مقید است. البته در باب محکم و متشابه بودن افعال و رفتار معصوم علیه السلام احادیثی نیز وارد است که می‌توانی به اصول کافی مراجعه کنید.

چگونگی عروج عارف بسوی خدا

کریمه الحمد (فاتحه الكتاب) فی الواقع تجمیع قوا و شئون انسانی و تحقق واحدیت انسانی یعنی توحید است و اخلاص پس از حمد در نماز در حقیقت

(۱) یس، ۱۲

(۲) سجده، ۲

عرضه واحدیت انسانی بر احدیت ربانی است. احدیتی که دارای واحدیت است نه احدیت منهای واحدیت چه اینکه احدیت منهای واحدیت نه رب است و نه اله و اگر حمد، تسبیح و تهلیل هست برای اله و رب است از جانب مربوب و مالوه که در دایره واحدیت تحقق می یابد نه در احدیت.

قلمرو احدیت همان (کنت کنزاً مخفیاً) است که لا اسم و لا رسم و واحدیت مقام «فَاحْبَبْتُ أَنْ أُعْرِفَ» است که قلمرو اسم و رسم است که طی آن گنج مخفی به اسم و رسم که همان اسماء و صفات است جلوه می کند و تنوع اسماء و صفات که مصدر احوال و ملکات است همان است که: هر لحظه به شکلی بت عیار در آمد، دل برد و نهان شد

احد واحد در او اسط حمد جلوه می کند که «انار بکم فاعبدون» در مقابل «ایاک نعبد وایاک نستعین» آنگاه در شریفه اخلاص خود را معرفی می کند. پس نماز گزار یکبار خود را در حمد بر حق عرضه می کند به اسم و یکبار در مرتبه اخلاص عرضه می نماید به رسم.

یعنی نماز گزار سالک عارف شاهد خود را بالا جمال به اسم کلی الهی عرضه می نماید و یکبار بالتفصیل به جمیع حضرات اسماء عرضه می کند عرضه اول عرضه مربوب به رب یا مالوه به اله است و عرضه دوم عرضه مرزوق و مملوک و مرید و مقدور و ذلیل و قبیح به رازق و مالک و مراد و قادر و عزیز و جمیل است. به عبارتی ارجاع و عرضه دوم، در واقع ارجاع و عرضه متشابهات انسانی به محکّمات او و فروع او به اصول اوست یعنی عرضه رقایق به حقایق. فافهم.

محکّمات و متشابهات کتاب انسان

در انسان روح انسانی حاکم بدن و روح حیوانی حاکم بر حرکات و روح نباتی حاکم بر رشد بدن است و در نهایت همه حرکات به روح انسانی مستند است. در نظام عالم نیز هر حرکت و رشدی سببی دارد اما همه چیز به خداوند عالم

ختم می‌شود و به او مستند است. از این قبیل است احیاء و اماته که بدست کارگزار و به اذن و امر رب الارباب است.

حرکات انسان دو گونه است یکی حرکات غیر هدفمند و بیهوده و بی‌انگیزه و دیگری حرکات هدفمند که با قصد و انگیزه و اراده انجام می‌شود. این نوع حرکت، حرکتی است که اراده به آن تعلق می‌گیرد و به عنوان فعل روح انسانی که فرمانده کل و ربّ بدن است منسوب می‌باشد. این حرکات، حرکات اصلی انسان که مورد تکلیف و به منزله محکّمات کتاب انسان است دیگر حرکت انسان متشابه و سرگردان است.

فرمانده کل کائنات نیز خداوند عالم است و همه چیز به او منسوب است اما برای رشد و حرکت اسبابی ایجاد فرمود مانند روح حیوانی و نباتی و وظایفی را برای آنها ترسیم فرمود. حرکت در کائنات نیز دو گونه است یکی هدفمند که مورد تعلق اراده و انگیزه و حساب است دیگری حرکات سرگردان. حرکات سرگردان چه در کائنات و چه در انسان به اقتضای ظرف است یعنی در کائنات به اقتضای عالم عنصر و در انسان به اقتضای عالم جسم انسانی.

حرکات سرگردان و عبث انسان طبیعی است و هراندازه که روح انسان حکومت با نفوذتری داشته باشد سرگردانی حرکات او کاسته می‌شود و به تعبیر دیگر هرچه شئون رفتاری و گفتاری و پنداری بیشتر تابع روح و عقل انسان باشد حیرت و سرگردانی بی‌نظمی او کمتر می‌شود. بدینسان در کائنات نیز اینطور است شرورات به اصطلاح به اقتضای طبیعت کائنات است هرچه محتوای کائنات تابعیت بیشتری از فرامین خداوند عالم داشته باشد میزان شرورات کاسته می‌شود مثلاً مردم تابع حق باشند و ظلم نکنند.

هدایت و تکامل محکّمات کائنات است و شرورات و آفات متشابهات اوست. محکّمات از ناحیه فاعل و متشابهات از طرف قابل یعنی از طرف ظرف تحقیق فعل، و به اقتضای اوست. به عبارتی محکّمات حق است و متشابهات

مصلحت در نهایت اینکه در عالم، افعال به خداوند منسوب است و در انسان، افعال به روح انسانی. تو مَفْصَل بخوان از این مُجَمَّل.

حقیقت انسان در تفسیر قرآن به قرآن

قرآن کریم سرنوشت انسان را پس از مرگ و بروز و ظهور او در عالم برزخ و ملکوت و نیز حقیقت او را روشن فرموده است.

فرمود: «وَقِفُّهُمْ إِنَّهُمْ مَسْئُولُونَ»^۱ (متوقفشان کنید زیرا آنها مسئولند). تبیین ضمیر «هم» در «وقفوهم» را این شریفه بر عهده دارد که فرمود: إِنَّ السَّمْعَ وَالْبَصَرَ وَالْفُؤَادَ كُلُّ أُولَئِكَ كَانَ عَنْهُ مَسْئُولاً^۲ (مسلمات گوش و چشم و قلب همگی مسئولند). آنجا که فرمود آنها را نگه دارید چون ایشان مسئول هستند در کریمه اخیر ایشان را همان سمع و بصر و قلب معرفی فرمود.

در کریمه یاسین بخش دیگری از مصادیق و افراد مسئولان را معرفی کرد به اینکه «وَتَكَلَّمْنَا بِأَبْدَانِهِمْ وَنَشْهَدُ أَرْجُلُهُمْ بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ»^۳ یعنی دست‌ها و پاها نیز در کنار سمع و بصر و قلب در کابینه اجرایی دولت انسان در قبال افعالشان مسئولند.

بنابر این صورت جمعی کریمه‌های یادشده این چنین است که ان السمع و الابصار و الفؤاد و ابدیهم و ارجلهم مسئولاً بما كانوا یکسبون.

مطلب دیگر این است که آن چیزی که مسئول و مورد سؤال است در باطن و پنهان نیست که از آن سؤال شود و در پی جواب، آن مطلب روشن شود یعنی سؤال در قبال او پوشیده است نه آشکار.

این سؤال از باب سؤال نیست بلکه از جنس جواب است چه اینکه آنچه این

(۱) صافات، ۲۴

(۲) اسراء، ۳۶

(۳) یس، ۶۵

فواعل کسب کرده‌اند در نشاء عالم «یوم تبلی السرائر» (قیامت) آشکار و ظاهر است چه اینکه قرآن شریف می‌فرماید «فیومئذ لا یستل عن ذنبه»^۱ یعنی از کسی سؤال نمی‌شود چون چیزی پوشیده نیست که با سؤال آشکار شود بنابراین کریمه «لا یستل عن ذنبه» به استناد کریمه «یعرف المجرمون بسیماهم» در همین سوره است.

به عبارتی کلمه مسئول از این حیث است که آنچه پیش از این در دنیا کسب کرده‌اند برای آنها آشکار می‌شود «و اخرجت الارض اثقالها»^۲ و آثار این اعمال بسوی آنها باز می‌گردد. سؤال، از باب تکلیف و در قبال اوست یعنی مسئول است چون مکلف است و گرنه در ملکوت جای سؤال نیست چون ابهامی وجود ندارد که در پی آن سؤال ایجاد شود و این بدین خاطر است که فرمود: «فالیوم لا تظلم نفس شیئاً و لا تجزون الا ما کتتم تعملون»^۳

مطلب سوم از کریمه «یعرف المجرمون بسیماهم»^۴ و سپس از شریفه «لا یستل عن ذنبه» بر می‌آید همانا قاعده اصیل و رکن رکنین معارف حق الهیه با عنوان اتحاد فعل و فاعل و مدرک و مدرک است.

در واقع مدرکات، ازواج مدرکات است «سُبْحَانَ الَّذِي خَلَقَ الْأَزْوَاجَ كُلَّهَا»^۵ و «هم و ازواجهم فی ظلال»^۶.

کیفیت اعمال و مدرکات، چگونگی حال مدرک را در ملکوت رقم می‌زند اگر اعمال نیک باشند ازواج فاعل نیز نیکو خواهند بود و در قالب حور عین و قاصرات و غلمان تجلی خواهد کرد و حال آنها «هُمْ وَأَزْوَاجُهُمْ فِي ظِلَالٍ عَلَىٰ

(۱) الرحمان، ۳۹

(۲) زلزال، ۲

(۳) الرحمان، ۳۹

(۴) الرحمان، ۴۱

(۵) یس، ۳۶

(۶) یس، ۵۶

الْأَرْأَيْكَ مُتَكَبِّرُونَ» است و اگر بد باشند ازواج آنها نیز تابع آنها خواهند بود و خطاب بدانها «احشروا الذین ظلموا و ازواجهم»^۱ است.

همانگونه که فاعل در فعل خویش متجلی است فعل نیز در قیامت و عرصه آخرت در فاعل خویش آثار خود را ظاهر می کند و به این اتحاد فعل و فاعل و مدرک و مدرک است که کریمه «یعرف المجرمون» محقق است. و این فعل حکیمانه حکیم مطلق و خداوند مصوّر است.

بنابراین صورت برخی افعال نورانی است و بر اثر تجلی این نور بر صورت فاعل او را منور می سازد و برخی افعال ظلمانی است و بر اثر طاری شدن بر فاعلش او را ظلمانی و به شکل بوزینه و خوک و سگ در می آورد. بنابراین «تکلمنا» و «تشهد» در «ایدیهم» و «ارجلهم» در کریمه یاسین ناظر بر فعل و بروز اثر فعل است نه نطق و بیان صرف.

سمع و بصر و قلب و دست ها و پاها هر کدام سیماهی در ملکوت دارند و چون مدرک هستند به قوای نفسانی، به شهادت «بما کانوا یکسبون»، و چون مدرک با مدرک متحد است و به فتوای تکوینی «یعرف المجرمون بسیماهم» هر یک از این مدرکات با مدرکات خود متحدند اولاً و هر مدرکی وجه و سیماهی دارد که محل بروز آثار وجودی اوست ثانیاً.

از این رو انسان در دنیا مُفرد و در آخرت، جمع و افراد است چه اینکه مدرکات و فواعل یاد شده افراد انسان محسوب می شود که نفس انسانی، جنس آنها به شمار می رود و تحت این جنس انواع و افراد گوناگون ظهور می نمایند و حقایق خویش را آشکار می کنند.

سَرّ اینکه در سوره حمد ضمیر «ایاک نعبد و ایاک نستعین» بصورت جمع آمده است همین می تواند باشد به نحوی که انسان یک فرد مفرد نیست بلکه چندین فرد در تحت یک انسان است. یعنی فردی جامع که شامل افراد است. قرآن در

سوره زلزال می فرماید: «و اخرجت الارض اثقالها»، «اتقال»، افعال و مدرکات، «الارض»، نفس و «اخرجت» ظهور اعمال است.

تفسیر کتاب به کتاب

آنچه از کتاب الله مجید بر می آید معنای کتاب در کلام الله چند گونه است. گاهی کتاب در کلام حق ناظر بر ظهور ملکات و بواطن اعمال است مانند «اقرء کتابک» ۱ بخوان کتابت را که در حقیقت نگاه کن حقیقت اعمال است معنا می دهد و مترادف «لیروا اعمالهم» است. گاهی ناظر بر محل و عرصه ظهور بواطن اعمال است مانند «وضع الکتاب» ۲ که همان عرصه ملکوت است. بنابراین گاهی کتاب مکتوب است و گاهی مکتب.

صورت سوم کتاب ناظر بر علم و قضای الهی است مانند «ام الکتاب» ۳ ام الکتاب به منزله پدر است که در حکم نطفه اولیه اعیان و ارواح و اشباح است. در این زمینه به آیات ۶، ۲۳، ۶۲، ۷۰، ۵۱، ۴، ۱۲، ۴ و ۸ به ترتیب در سوره های ۳، ۴، ۲۲، ۶، ۱۱، ۹، حج و مومنون رجوع کن.

کتابی که ناظر بر عرصه و محل ظهور باطن و حقایق اعمال و نیت است به منزله مادر است چون محل، حامل است و این محل بسان رحم است که آبستن حقایق اعمال است که از جانب ام الکتاب که پدر است وارد شده است عبارتی دار ملکوت رحم است بحکم رحمانیت که جامع صور اعمال نیک و بد است. گاه بجای کتاب بدین معنا از کلمه «قول» استفاده شده است مانند لقد حق القول «در سوره یاسین و یاسوره ۴۶ آیه ۱۸ و سوره ۴۱ آیه ۲۵ و سوره ۵۰ آیه ۲۹. کتابی که ناظر بر ظهور ملکات و حقایق اعمال است به منزله فرزند است که

(۱) اسراء، ۱۴

(۲) کهف، ۴۹

(۳) زخرف، ۴

ثمره پدر و مادر و تفضیل ام الکتاب و کتاب حقایق است پس کتاب گاه ظرف و گاه مظلوف است.

سرّ حدیث «الولد سرّ ابیه» همین تواند بود که صور اعمال تفضیل و شرح ام الکتاب و کتاب ظرف حقایق است بنابراین سرّ کشف سرّ حدیث شریف در واقع (الولد تفضیل ابیه) است.

کتاب قضا، مقام قلب و عقل است و کتاب به معنی عرصه ظهور، مقام نفس و کتاب صور اعمال، مقام جسم و اندام است و گاهی نیز به معنای کتاب معروف در عرف است مانند «قرآن الکریم» در سوره ۷ آیه ۲.

«لَنْ تَرَانِي» خطاب معنا به کلمه است

معارف شریف تنزیل بیان شد به این که حقیقت انسان کامل همتای حقیقت کلام الله است و کلام الله صورت مکتوب انسان کامل و این دو هیچ گاه تکویناً از یکدیگر جدا نیستند «يَسْ وَالْقُرْآنِ الْحَكِيمِ إِنَّكَ لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ»^۱ غرض از بیان این مطلب بلند بعنوان مقدمه ای بود برای بیان مطلب عرشی که ملهم از رب رحیم است.

مطلب پیرامون کریمه ۱۴۳ شریفه اعراف است به اینکه فرمود وَلَمَّا جَاءَ مُوسَى لِمِيقَاتِنَا وَكَلَّمَهُ رَبُّهُ قَالَ رَبِّ أَرْنِي أَنْظُرْ إِلَيْكَ قَالَ لَنْ تَرَانِي وَلَكِنْ أَنْظُرْ إِلَى الْجَبَلِ فَإِنِ اسْتَقَرَّ مَكَانَهُ فَسَوْفَ تَرَانِي فَلَمَّا تَجَلَّى رَبُّهُ لِلْجَبَلِ جَعَلَهُ دَكًّا وَخَرَّ مُوسَى صَعِقًا فَلَمَّا أَفَاقَ قَالَ سُبْحَانَكَ تُبْتُ إِلَيْكَ وَأَنَا أَوَّلُ الْمُؤْمِنِينَ». در بیان این کریمه حضرت موسی علی نبینا و آله و علیه السلام با هفتاد نفر از بزرگان قومش به میقات رفتند که خدا را مشاهده کنند البته به اصرار قومش.

حضرت عرض کرد «رب ارنی انظر الیک» یعنی خدایا خودت را به من نشان بده اولین مطلب این است که در این کریمه از اسم شریف رب استفاده شد در

حالی که می توان گفت «اللهم ارنی انظر الیک».

این کلام وحی است این انتخاب از روی اتفاق نبود. اتخاذ این اسم از جانب خداوند متعال اشاره تواند بود به این که حضرت موسی علیه السلام در واقع از حقیقت خویش درخواست مشاهده کرد چون هر نفسی را ربی است از اسماء الله و هم او مربی آن نفس است بنابراین وقتی موسی عرض کرد خدایا می خواهم تو را ببینم یعنی از حقیقت خویش که رب اوست درخواست مشاهده کرد در ادامه خداوند مبارک فرمود: لن ترانی. یعنی نمی توانی مرا ببینی. بعد فرمود: «ولکن انظر الی الجبل» نگاه به کوه کن اگر کوه توان رویت داشت و توانست در مکان خویش مستقر باشد تو نیز توان دیدن مرا خواهی داشت. باطن حقیقت موسی کمتر از کوه نبود که خداوند دو امر باطنی را قیاس فرماید بلکه کوه ظاهر است و حقیقت موسی باطن و ظاهر و باطن شایسته قیاس نیستند و باطن تماماً در کسوت ظاهر ظهور نمی کند از این رو شاید منظور خدای سبحان این بود که ای موسی تو اگر توان رویت حقیقت خویش را داشته باشی توان رویت مرا که رب الارباب هستم نیز خواهی داشت. در این رابطه نیک است که تدبر کنی پیرامون حدیث نبوی «من عرف نفسه فقد عرف ربه» برای سیاق شاید بتوان گفت که: مَنْ اری نفسه فقد اری ربه.

باین بیان روشن می شود که کوه جلوه دنیایی موسی و تجلی رب، حقیقت موسی بود چون رویت باطن جز با بصر باطنی میسر نیست و نتیجه آن «وخرّ موسی صعقاً» بود. موسی علیه السلام و همراهانش بیهوش بر زمین افتادند البته برخی معتقدند که همه آنها مُردند بهر تقدیر بر بصیرت مندان خانواده معانی پوشیده نیست که همراهان موسی در حقیقت شئون ظاهری و باطنی موسی بودند و هفتاد نفر بودن آنها در حقیقت نشان از لشکر هفتاد نفری جهل و عقل است یعنی موسی بمنزله روح و همراهانش به منزله شئون و اندام و جوارح و قوای نفسانی و جسمانی و روحانی او بودند که با بیهوشی و صعق او همه بیهوش

بر زمین افتادند.

وقتی موسی فهمید که کلمه، توان رویت معنی را ندارد و فقط می تواند بخشی از رسالت معنا را منعکس کند عرض کرد «تبت الیک و انا اول المومنین» و او اول شخص بود در عصر خویش که این معنا را به یقین دریافت.

همانطور که حضرت ابراهیم علیه السلام اول مومن به احیای مردگان در عصر خویش بود حضرت موسی اول مومن به تجلی الهی در عصر خویش بود. ظرایفی که از این مطالب حاصل می شود این است که کوه به منزله جسم و ظاهر موسی و شخص موسی به منزله روح و باطن بود کوه کلمه و موسی معنی آن بود کوه شان سافله و نازله موسی و شخص شخیص موسی، ش آن عالی و حقیقت آن بود. نقش رب العالمین در این جریان این بود که بخشی از حقیقت موسی علیه السلام را برایش نمایش داد.

این درسی بود که حضرت موسی آموخت و نتیجه آن استغفار بود و چون استغفار مقبول افتاد مومن شد و چون قبل از موسی کسی به این معرفت نرسیده بود اول مومن بود. استغفار حضرت موسی نه بخاطر گناه بلکه بخاطر ندانستن آن معنی بود که پس از آن فهمید و معنی دقیق استغفار در اینجا «نمیدانستم حالا فهمیدم» است نه اینکه گناه کردم مرا ببخش. عبارت کلام الله «تبت الیک» است یعنی توبه و انصراف از جهل و ندانستن به فهم و درک و دانستن. در ادامه می فرماید: «فلما افاق قال سبحانک» موسی علیه السلام وقتی از بیهوشی بدر آمد گفت خدایا تو منزهی.

بیهوشی در واقع صورت ندانستن و نادانی است چون علم، بیداری و هوشیاری است. عبارت (وقتی به هوش آمد) یعنی از ندانستن به دانست آمد سپس گفت: «سبحانک» یعنی خدایا تو منزهی از رویت و جهت دیگر «سبحانک» خطاب به حقیقت خود موسی بود یعنی ذات من در کسوت مرائی در نمی آید که مرئی شود و این قاعده برای همه حقایق انسانی است که ذات همیشه پوشیده

است و به رویت نمی‌رسد مگر به چشم ذات.

سیر انسان در اسماء الله

سیر از اویی و بسوی اویی در واقع سیر از مراتب اسماء الله حضرات اسماء الاسماء (الله رحمان رحیم) و سپس حضرات ائمه سبعة در نتیجه تنکاح اسماء و مراتب طولی ایشان از مبداء تا مبداء که سیر دَوْرانی و دایره‌ای است. از این روانسان هیچ گاه از حلقات و حوزه حضرات اسماء الله خارج نمی‌شود چون خارج از آن چیزی نیست لذا وجود من حیث وجود تحت حاکمیت حضرات اسماء الله العظام است.

تفاوت میان انسانها سیر در حقایق و یا در رقایق است یعنی برخی در حقایق اسماء و برخی در مراتب نازله اسماء سیر می‌کنند. پس معیار حق و باطل بودن اشخاص بر مدار حقیقت و یا رقیقت بودن ایشان است. آنان که در رقایقند احوالات ایشان منطبق بر اقتضائات نازله اسماء است اعم از جلالی و جمالی و آنان که در حقایقند احوالات ایشان منطبق بر اقتضائات اعلی اسماء است افرادی که در قلمرو علوی اسماء در سیر هستند نازلات خود را طرد می‌کنند و نمی‌پذیرند.

آنهايي که در حوزه سفلی اند مراتب مافوق خود را قبول ندارند و خود را حق می‌پندارند مگر کسانی که انوار علوی را دریافت می‌کنند و قدم در راه تکامل می‌گذارند یعنی خطاب حقایق بر رقایق را در می‌یابند که همان خطاب «تعالوا»^۱ و «استجیبوا لله و الرسول اذا دعاکم لما یحییکم»^۲ است اجابت می‌کنند و از مراتب سفلی و نازل به مراتب علوی و شریف حرکت می‌کنند. آنها تحت یک اسم الهی هستند اهالی منطقه عالی به مراتب نازله خویش افاضات می‌نمایند خواه یا

(۱) آل عمران، ۶۱

(۲) انفال، ۲۴

ناخواه و یا ندانسته آنجا که خواه آنهاست حسب تکلیف است و آنجا که ناخواه یا نا آگاهند، به اراده الهی و بر پایه مظهریت افاضه صورت می گیرد. هر اسمی چون از کمال اعلی تا مراتب سافل آن مراتب بسیار و فاصله بعید است میان مراتب عالی و سافل تضاد نمایان می شود و با کم شدن فاصله تضاد به تشابه و با برچیده شدن فاصله صدر و ساقه، یک وجود متحد می شود.

حرکت فرد سافل به قلمرو عالی و تبدیل سافل به عالی به انقلاب است یعنی ذات به تدریج نور می گیرد و روشن می شود نه انقلاب ذات بلکه انقلاب از نقص به کمال و از ضعف وجودی به شدت وجودی مانند زغالی که بتدریج نور گیرد و روشن شود. (و ان الی ربنا لمقلبون)^۱

"انا لله و انا الیه راجعون" یعنی انسان از خدا و بسوی خداست چون از خداست بسوی خداست یعنی بین مبداء و مقصد و معاد سنخیت است نمی شود چیزی از یک مبدایی صادر شود و به نا کجا آباد برود.

در ذات معلول میل و استعداد و قوه بازگشت به علت وجود دارد چون معلول شانی از وجود علت است انسان فعل خداست یعنی مبداء انسان خداست صفاتی دارد و افعالی از این حیث ذات و صفات و افعال انسان نیز رو به حق دارد و قرب نوافل و فرایض از همین مجراست.

پس انسان با تمام شئونش رو به حق تعالی دارد اگر ذات و صفات و افعال در قلمرو حقایق اسماء باشد فعل و ذات و صفات حق است «مَا أَصَابَكَ مِنْ حَسَنَةٍ فَمِنَ اللَّهِ»^۲ و اگر در حوزه رقایق باشد از خود اوست «وَمَا أَصَابَكَ مِنْ سَيِّئَةٍ فَمِنْ نَفْسِكَ»^۳ مخلص کلام اینکه ما بر مجرا و اقتضاء و متناسب باشئون اسمای الهی در قوس نزول صادر و منشور گشته ایم سپس الیه راجعون یعنی تحت حکومت

(۱) زخرف، ۱۴

(۲) نساء، ۷۹

(۳) همان

همان حضرات و در قلمرو حضرتش در لباس و شئون دیگری از همان اسماء در قوس صعود راجع و به مبدء و ابتداء و اصل خویش رجوع می‌کنیم پس قوس نزول و صعود ما یکی است لکن اختلاف در شئون حضرات و اجمال و تفصیل آنهاست. این مطالب عرشی را دریاب و قدر بدان. خدایا ما را به حقیقت ربّمان نائل بفرما. خدایا تو حقی و ما رقیم ما را به حقمان برسان. آمین

شرحی بر حدیث گنج مخفی

در حدیث قدسی است که حق متعال فرمود: گنج مخفی بودم خواستم شناخته شوم خلق را آفریدم «كنت كنزا مخفيا فاحببت ان اعرف و خلقت الخلق لكي اعرف». در حدیث دیگری در کتاب علم الیقین فرمود «ای فرزند آدم همه چیز را برا تو آفریدم و تو را برای خودم» «یا بن آدم خلقت الاشياء لاجلك و خلقتك لاجلی» پس خدا به انسان بهتر از دیگر مخلوقات شناخته می‌شود پس اگر انسان شناخته شود خدایش نیز شناخته می‌شود چون مظهر تام است «من عرف نفسه فقد عرف ربه» انسان دارای شئون گوناگون است و از شئون او افعالی مناسب با آن سر می‌زند و صفات و ملکاتی کسب می‌شود پس در دید کلی و آنچه از انسان سر می‌زند از آن راهی برای شناخت خدا وجود دارد چون خداوند عزیز شناخت خود را مشروط بر شناخت انسان فرمود بنابراین باید منظور از انسان در درجه اول انسان کامل باشد چون انسان کامل می‌تواند مرآت حق باشد از این رو سمع و بصر و لسان او چشم و گوش و زبان حق تعالی است پس خدا به او شناخته و احکامش از لسان او جاری و تبیین می‌شود.

انسانهای خطاکار نیز مرآت حق هستند از این حیث که آنان خطاکارند و خداوند غفار پس غفاریت حق به خطای خطارکار آشکار می‌شود و غفاریت و جباریت حق در قبال خطای آنان آشکار می‌شود پس نیکان آشکار کننده جمال و بدها آشکار کننده جباریت و غفاریت و جلالیت حق هستند.

انسان کامل آشکار کننده جمال و جلال الهی به نحو اتم اما در حوزه حقیقت نه رقیقت است چه اینکه ارباب رقایق انسانهای غیر کامل و خطاکارند. حال اینکه دیگر اشیاء چگونه حق را آشکار می کنند باید به اغراض و شئون و هدف از خلقت آنها توجه کرد بنابراین هیچ موجودی و هیچ فعلی نیست مگر اینکه در نظام احسن خلقت، سهمی از پیام الهی و آشکاریت حق نداشته باشد و انسان، کامل نمی شود مگر اینکه خدا را در هر چیزی ببیند حتی در بدی ها و وریز ترین چیزها همه اشیاء لسان حق هستند «سبح لله ما فی السماوات و الارض».

انسان، مظهر الهی است

در مقام تشبیه و نه تنزیه اگر انسان با دستش کاری برای امتثال امر حق انجام دهد دست او یدالله است و اگر با چشم امر حق را انجام دهد چشم او عین الله و اگر با زبان حق را مرتکب شود زبان او لسان حق خواهد بود و اگر با گوشش فعل حق را امتثال کند گوش انسان اذن الله است زیرا خداوند جلیل به مومنین می فرماید: «فَلَمْ تَقْتُلُوهُمْ وَلَكِنَّ اللَّهَ قَتَلَهُمْ وَمَا رَمَيْتُ إِذْ رَمَيْتُ وَلَكِنَّ اللَّهَ رَمَى» خداوند عزیز عمل مومنین را به خود منسوب فرمود و عمل کافران را به شیطان و گاهی خطا را به خود انسان منسوب می دارد اگر رابطه دو سویه باشد و دو ضلعی یعنی نسبت رابطه خدا با انسان در نظر بداریم نیکی از خدا و بدی از انسان است اگر رابطه سه ضلعی باشد یعنی خدا و انسان و شیطان، خداوند مهربان به احترام مومن خطا را به شیطان و نیکی را بخود منسوب می کند و این ادب الهی است.

عالم، تجلی حق است

همانگونه که جسم انسان از نازل ترین مراتب نفس انسانی و طبیعت نازله عقل است عالم وجود نیز مرتبه نازله حق است. انواع و اجناس و پدیده ها مراتب

تجلی حق تعالی است. به عبارتی همانطور که جسم، بدن نفس و طبیعت بدن عقل است کل عالم وجود و کائنات نیز مُلکش است بدین قیاس آنگونه که نفس در بدن و عقل در طبیعت تصرف و تدبیر می کند حق تعالی نیز در بدنش که عالم وجود است تصرف و تدبیر می فرماید «يُدَبِّرُ الْأَمْرَ مِنَ السَّمَاءِ إِلَى الْأَرْضِ»^۱ این حروف نوشتم چنانکه غیر ندانست

تونیز زروی کرامت چنان بخوان که تودانی

شگفتی های انسان

انسان موجودی از فرش طبیعت تا عرش ملکوت است یعنی وجودی ممتد از ماده صرف تا عقل مجرد تام یعنی از ماده تا عقل. مثالش اینکه وقتی خوب به پیکره انسان بنگریم از کف پا شروع می شود تا فرق سر.

پای انسان نه مدرک است نه اختیاری دارد و نه تصمیم گیرنده است و نه از خود و نه از دیگری خبر و آگاهی ندارد لکن نقطه بالای بدن انسان مخ و مغز اوست که محل تصرف عقل و قوای روحانی است مغز هم مدرک است و هم حس می کند هم شعور دارد هم تصمیم گیرنده است و هم به خود شعور دارد و هم از دیگران اطلاع دارد و تمام اندام تحت تدبیر او هستند. مغز و پائین دو اصلاً باین وصف با یکدیگر قابل مقایسه نیستند هر چند در یک بدن و مجموعه هستند اگر شناختی از جسم انسان نداشتیم و میخواستیم آنرا بررسی کنیم و تفکیکی انجام دهیم می گفتیم که عقلاً هیچ ربط و ارتباطی بین پا و سر وجود ندارد و نمی تواند در یک وجود جمع شود و با یک عنوان به عنوان جسم و بدن خوانده شود مثلاً بگوئیم بدن حسن و فلان. دور بودن شئون دو مرتبه از یک وجود مثل انسان نباید انسان را غافل کند و یک ش آن را خارج از وجود و موجودیت یک شیء دانست.

دو جهت انسان در قبال خدا

انسان تا خطا نکرده در رحمت حق است و گاه بسان ماهی از وجود آب غافل وقتی خطا کرد از حق خارج می شود آنگاه خدا را می بیند اگر انسان بخواهد خدا را بدون خطا مشاهده کند باید در خود فرو رود و خود را ببیند.

خدا در قرآن کریم سوره مبارکه حشر می فرماید: «وَلَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ نَسُوا اللَّهَ فَأَنْسَاهُمْ أَنْفُسَهُمْ» انسان اگر خود را فراموش کند خدا را فراموش کرده است بنابراین اگر خود را ببیند یعنی خدا را دیده است «من عرف نفسه فقد عرف ربه».

بالا ترین و پائین ترین مرتبه وجودی انسان

بزرگان حکمای الهی می فرمایند انسان وجودی ممتد از فرش تا عرش است. این به این معناست که حقیقت انسان رب مقیده اوست که حد اعلای وجود اوست و حد اوسط او را انسانیتش تشکیل می دهد که فاصله این مرتبه را ملائکه که قوای روحانی انسانند تشکیل می دهد و مرتبه اسفل او شیطان است که فاصله بین انسانیت تا شیطان را اصناف مختلف حیوانات از درنده و چرنده و خزنده و پرنده تشکیل می دهد پس حق که در این قضیه رب مقیده است حقیقتی است که پائین ترین مرتبه او را شیطان تشکیل می دهد و در این میان انسان است که به هر طرف رو کند همانست یعنی یا مراتب ملائک را طی می کند و به کمال ریش کامل و یا اینکه مراتب حیوانیت را طی می کند و شیطان می شود.

احکام مراتب عالی و سافل

بزرگی فرمود: احکام مرتبه عالی در وعاء عالی غالب و حاکم است و احکام مرتبه و شیء سافل در وعاء سافل غالب است از این رو احکام مرتبه دانی در وعاء عالی مغلوب و محجوب است.

سیری در گلشن راز

مرحوم شیخ محمود شبستری در کتاب گلشن راز فرموده است:
 زحق با هر یکی حَظّی و قسمی است معاد و مبداء هر یک به اسمی است
 از آن اسمند موجودات قائم بدان اسمند در تسبیح دائم
 به مبداء هر یکی ز آن مصدری شد به وقت بازگشتن چون دَری شد
 حقیر را بیانی موجز در این باب است به اینکه انسان با هر اسمی که خلق
 می شود آن اسم مبداء و مقصد او خواهد بود یعنی آن اسم در مبداء، مصدر و در
 معاد، مدخل است و احوال شخص متناسب با اقتضائات آن اسم خواهد بود و
 میزان تحقق رقایق و حقایق در ذات شخص به اعمال او باز می گردد و اعمال و
 احوال شخص تعیین کننده سیر اوست.

تبه گردد سراسر مغز بادام گرش از پوست بیرون آوری خام
 ولی چون پخته شد بی پوست نیکوست اگر مغزش بر آری بر کنی پوست
 محمد بن علی اشکوری نیز در کتابش محبوب القلوب گفته است: «لکل
 اسم عبدٌ و هو ربه. هر اسمی را مظهریست و آن مظهر تابع و مربوب اوست عبد،
 جسم و آن اسم قلب اوست».

حضور خدا در همه ذرات

در قرآن کریم فرمود: «هُوَ الَّذِي خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ» در آیه بعد فرمود:
 «له ملك السماوات والارض» مطلب این است که حقیقتاً آنکه می آفریند خود
 مالک آن است در عالم مجاز و دنیا که امور اعتباری و غیر حقیقی است مالکیت
 اسمی است یعنی اگر شخصی مالک زمینی است آن مالک نسبت به سرتاسر آن
 زمین و ملکش حضور اسمی دارد از این رو اگر سؤال شود این ملک مال کیست
 می گویند مال فلانی است.

این جریان به نحوه اتم و لکن حقیقی در باطن عالم و ملکوت است یعنی خداوند مبارک وقتی عالم سماوات و اراض را آفرید اولاً خود مالک آنست و ثانیاً مالک علی الاطلاق که ذات باری تعالی است در جزء جزء ذرات ملکش نه فقط حضور اسمی بلکه حضور علمی و سمعی و بصری دارد بدین معنا که حضور او حقیقی است که در ذرات عالم آسمان و زمین هم سمیع است و هم بصیر و هم قادر و هم مرید است همین حضور تام حق در ذرات عالم است که در کریمه ۴ همین سوره فرمود: «هو معکم اینما کنتم».

مطلب دیگر اینکه مالک حقیقی که خدای سبحان است نسبت به ملکش که آسمان و زمین و آنچه میان آن است محیط است محیط به این معنا که به اول و آخر و ظاهر و باطن مملوکاتش اشراف علمی و بصری تام دارد و به همین خاطر در کریمه ۲ فرمود: «هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن» و چون مرید و قادر است بر آنچه اراده فرماید عالم است و علمش به قدرت تعلق می گیرد پس قادر است از این رو در ادامه فرمود: «و هو بکل شیء علیم» این اشراف علمی است که ظاهر و باطن و اول و آخر را محاط علیم می گرداند.

مملوکیت اقتضاء می کند که ناصیه او بدست مالکش باشد در احیاء و اماتة و ظهور و خفی و قدیر است چون نسبت به علمش به مخلوقاتش فاعلیت و قادریت دارد و صرف علم و آگاهی نیست همانطور که گفتیم علمش به قدرت تعلق می گیرد آنچه در مشیتش ظاهر شود.

جلاله الله، کعبه اسمای الهی است

جلاله الله اعم از اسماء شریفه احد و واحد است در واقع کریمه احد مصدر اسماء تنزیه حق و شریفه واحد منشاء اسماء تشبیه حق است زیرا احد تکثیر پذیر نیست و فقط یک ظهور دارد و آنهم واحد است و در اسماء ظهور نمی فرماید بلکه اسماء الهیه تجلی واحد است همانگونه که واحد معلول احد است لکن

واحد چون مقام خالقیت است در مظاهر اسماء و صفات و افعال ظهور می فرماید و اینکه فلاسفه می فرمایند: «الواحد لا یصدر عنه الا الواحد» وجه صحیح تر آن این است که الاحد لا یصدر عنه الا الواحد زیرا عرض کردیم که از احد از آن حیث که احد است جز یک فعل صادر نمی شود که آن شامل جمله وجودات است و آن واحد است یعنی اسماء و مظاهر آنها از صدر حقایق تا ذیل رقایق جملگی تحت کریمه واحد و واحدیت است و اینکه احد تکثیر نمی شود اقتضای ذاتی حضرت احد است که منزله از تکثیر و تجلی در کثرت است چون آنطور که گفتیم نشانگر تنزیه حق تعالی از کثرت است.

بنابراین اسماء شریفه تشبیه در کلام الله مجید مانند السميع و البصیر و مانند آن مقام واحدیت حق تبارک و تعالی و تحت تجلی این حضرت است و شریفه الله احد و مانند آن که آیات تنزیه هستند تحت تجلی احدیت حق عز شانه هستند. بنابراین هر اسمی از حضرات اسماء الله ناظر بر وجهی از جلاله الله و تخصیصی بر آن حضرت است و جلاله شریفه، امام و قبله اسمای الهی است.

جایگاه اسم نور در اسماء الله

شریفه نور حامل حضرات اسماء الله تعالی است از این روست که گاهی خاصیت جلال و گاهی ویژگی جمال دارد.

در جلال باطن و در جمال ظاهر است گاه خاصیت محبت دارد یعنی حامل محبت است و گاهی مظهر انس و انیس و مونس است و در اینجا حضرت نور، شخص واسم او انیس و مونس است و گاه خاصیت معرفت دارد و در اینجا شخص نور، اسمش علیم و حکیم و بصیر است گاهی خاصیت شهود و مشاهده دارد و اسم حضرتش شاهد و مشهود است و گاه افاده اتصال دارد. گاه به اسم رب تجلی می فرماید و عبد را به طاعت و اطاعت و عبادت می کشاند و دلالت می فرماید و ملهم می شود. پس کریمه نور گاه شخص است و گاه شخصیت

آنگاه که شخص است یکی است و آن همان نور است در ظاهر و باطن آنگاه که شخصیت است نامش غیر نور است در ظاهر. ذات اقدس اله مخلوقات را از نور آفرید آن نوری که تابیده شد ابتدایش پر نور و انتهایش کم نور هر چند که جملگی یک نور است.

حال می توانی بجای کلمه شریف نور، وجود را جایگزین کنی یعنی گاهی حضرت وجود در قالب انس تجلی می فرماید آنگاه اسم آن مرتبه از وجود انیس و مونس است و اگر خاصیت علم در آن مرتبه از وجود غالب باشد اسمش علیم است و اگر صفت لطف و کرم غلبه یافت به حکمت احدی و ربوبی اسمش لطیف و کریم است یعنی برای ایجاد این مرتبه از وجود قلم لطف و کرم در دست لطیف و کریم بود و از دواتی مناسب با لطف و کرم که اقتضای این مرتبه از وجود است استفاده کرد و آن را نوشت و ایجاد کرد.

پس دقت نما که هیچ ممکنی موجود نشد و نمی شود مگر به اقتضای اسمی یا اسمایی از حضرت حق یا مرتبه ای از مراتب آن از سلسله حقایق تارقاق.

مراتب وجود از عشق تا جماد

عاشق وقتی معشوقش را گم کرد عاقل شد پس معقولات نشانه های معشوق است عقل چون معقولاتش را گم کرد جهل شد پس مجهولات نشانه های معقولات است عقل چون معقولاتش را گم کرد حیوان شد پس حرکت حیوان نشانه های معقولات است حیوان نیز چون حیوانیت را گم کرد نبات و نبات جماد شد. پس، از معشوق چیزی در جماد و نبات و حیوان و عقل است و آن چیزها نشانه های اوست.

اسرار «دحو الارض»

خداوند عزیز و مهربان در قرآن کریم می فرماید "وَالْأَرْضَ مَدَدْنَاهَا وَالْقَيْنَا

فِيهَا رَوَاسِي وَأَنْبَتْنَا فِيهَا مِنْ كُلِّ زَوْجٍ بَهِيجٍ^۱ یعنی زمین را گسترانیدیم و در آن کوههای استوار بیفکندیم.

از مراتب معانی این کریمه شاید این تواند بود که «الارض» همان نفس و روح باشد و «مددناها» بسط صدر و انشراح آن مانند «الم نشرح» یا «افمن شرح صدره للاسلام»^۲ که مدد از مد و کشیدن و در واقع بسط دادن است یعنی توسعه دادن مانند دحو الارض و یا «وَالْأَرْضَ بَعْدَ ذَلِكَ دَحَاهَا»^۳ «رواسی» که به معنای کوه است همان معانی عقلی و شهودی و معارف حقه الهیه است که قوت روح است و چون کوه باعث اطمینان و آرامش زمین است و آن را از تزلزل نگه می‌دارد، معانی الهیه نیز روح را از تزلزل هوای نفس و همزات شیاطین باز می‌دارد.

این معانی را بعید مشمار چه اینکه آفاق تمثیل و نازلات انفس است و آیات آفاقی مراتب نازله آیات انفسی است پس تدبیر نما و بحر عمیق معانی اعجاز کلام الله را در آیات آفاقی محدود نکن به هر تقدیر معانی بلند آسمانی ثقیل و در واقع قول سدید و ثقیل است و باعث ثقلت و سنگینی و وزانت صدر و نفس و سینه و روح می‌شود و جز اهل آن و آنکه قلبش به نور منور القلوب روشن شده فهم نمی‌کند.

در ادامه کریمه یاد شده فرمود وَأَنْبَتْنَا فِيهَا مِنْ كُلِّ زَوْجٍ بَهِيجٍ «یعنی رویانیدیم در آن از گیاهان باطراوت. گیاهان باطراوت در واقع زینت‌های نفسانی هستند و صفات و اخلاقیهای حمیده که باعث تلطیف روح عظیم می‌شود چرا که روح عظیم و ثقیل عظمت و هیبت دارد و تلطیف آن سبب افزایش جاذبیت آن می‌شود و راه را به مادون خود باز می‌گذارد تا بدان رجوع کنند.

(۱) ق، ۷

(۲) زمر، ۲۲

(۳) نازعات، ۳۰

مراد از شرح صدر، ولایت علی (ع) است

در کتاب بصائر الدرجات، احمد بن محمد از ابی عمیر جمیل از الحسن بن راشد از ابی عبدالله علیه السلام درباره قول خدای سبحان که فرمود اَلَمْ نَشْرَحْ لَكَ صَدْرَكَ «روایت شده که حضرت فرمود: مراد از شرح صدر ولایت امیرالمومنین علی علیه السلام است.

فرق نصر و فتح

توفیق الهی زمانی که در دست حق و در دایره «بالحق انزلناه»^۱ باشد نام آن نصر است وقتی که نازل شد و در دست عبد قرار گرفت و در دایره «بالحق نزله»^۲ نام آن فتح است و سیر آن «علی مکث» و علت مکث «نزلناه تنزیلاً» است.

زمان نصر لیل و شب و هنگامه فتح نهار و روز است چون فتح در صبح طلوع می کند «فاصبحوا ظاهرین» فتح مبین است و مبین، روز به عبارتی دیگر فتح زمانی که ماهیتش نامعلوم باشد نصر است و نصر زمانی که ماهیتش آشکار شود فتح است نصر مخفی و فتح آشکار است. حواریون حضرت عیسی علیه السلام میوه فتح را از درخت نصر گرفتند و انصار شدند و گفتند «نحن انصار الله». این مطالب میوه هایی از فرازی از آیات پایانی سوره مبارکه صفاست.

نکته ای ظریف در عرفان و فلسفه

در فلسفه قاعده ای است باین عنوان که «طلب مجهول محال است». به عبارتی چنانچه چیزی برای انسان مجهول و نامعلوم باشد انسان در طلب آن نمی رود و عقل او آن را نمی طلبد یعنی تا چیزی برای انسان معلوم نباشد

(۱) اسراء، ۱۰۵

(۲) همان

بصورت مجمل و کلی و یابویی از آن را در نیافته باشد آن را نمی‌طلبد و در طلبش نمی‌کوشد و درخواست نمی‌کند.

مطلب دیگر اینکه هر آنچه عقل انسان آن را ادراک می‌نماید از اشیاء جزئی و پیش پا افتاده تا اشیاء عالی و ملکوتی همه را در خود می‌یابد یعنی می‌تواند آنها را ادراک کند و نمونه آنها را در وجود خودش پیدا کند تا اینجا مربوط به معارف عقلی و جایگاه امر مجهول در فلسفه بود.

اما در عرفان این بحث ظریفتر است به اینکه انسان تا گرایش به چیزی نداشته باشد آن را نمی‌طلبد یعنی مجهولیت در عرفان مجهول بودن و نداشتن گرایش است بعبارت دیگر فقدان میل.

مجهول در فلسفه همان نبود علم است و در عرفان نبود میل و رغبت. پس در مسلک عرفان، انسان تا به چیزی گرایش و میل و رغبت نداشته باشد و واجد شرایط مطلوب و معلوم نباشد آن را نمی‌طلبد و آن را دنبال نمی‌کند.

مثلاً جاهل بدنبال علم نمی‌رود مادامی که میلی به دانش ندارد در اینجا علم مجهول جاهل است نه اینکه خود علم مجهول باشد جهل جاهل مانع گرایش شخص به علم است و تا میل نباشد تحصیل علم محال است.

قرآن کریم در سوره مبارکه قمر می‌فرماید: «و انا کل شیء خلقناه بقدر»^۱ هر خلقی به اندازه معینی خلق شده است و هر آنچه خارج از اندازه او باشد مجهول اوست از این رو آنرا نمی‌طلبد.

بیانی بسیار زیبا درباره عرفان

مرحوم شیخ الرئیس فرموده است: ۲ «عبادت عارف، ریاضت دادن همت‌ها و قوه وهم و خیال است زیراهمت‌های او منشاء اراده‌های اوست اگر این همت‌ها

(۱) قمر، ۴۹

(۲) شیخ الرئیس، اشارات و تنبیها، نمط ۹، فصل ثالث

و قوای متوهمه و متخیله مانع سرّ باطن او نشوند و سازگار باشند اتصال به حق برای او ملکه راسخ می شود و در جرگه عالم قدس در می آید».

کار والیان امر چیست

در سوره مبارکه بقره می فرماید: «اللّٰهُ وَلِیُّ الَّذِیْنَ اٰمَنُوْا» این کریمه همتای کریمه «هُوَ الَّذِیْ یُنْزِلُ عَلَیْ عَبْدِهِ اٰیَاتِ بَیِّنَاتٍ»^۲ در شریفه حدید است یعنی «ولی» با سیطره ولایت همان مخرجی است که از گمراهی به نور می برد و ایشان همان عقل است حضرت عقل متناسب با اقتضاء و شاکله وجودی و حال مربوب به او افاضه می فرماید اگر متعقل باشد از طریق عقل اگر نه از طریق مکاشفه و رویای صادقه البته ابواب دو طریق اخیر بر عاقل متعقل باز است تا معقولاتش را به مدد شهود مستحکم نماید و بدان، دل گرم کند.

آیات بینات نیز برهان قطعی و رویای صادقه و مکاشفه رحمانیه است پس والیان از این طرق بر افاضات مشغولند و هر گروه نفوس تحت ولایت و تربیت یکی از والیان و معلمان ربانی یا از ملک یا جن و انس قرار می گیرد ایشان رسولند که هدایت الهی را ابلاغ می کنند اگر کسی به هدایت الهی توجه کند و به رسولانش احترام بگذارد هدایت می شود و رسولان نیز بر هدایت وی می افزایند و طرق ثلاثه مذکور را تا حد رویت و تعین گسترش می دهند حال اینکه والی و موالی کیست به مکاشفه و شهود و اطلاع رسانی استاد نیاز است.

اگر شخصی به هدایت الهی که از مجاری والیان امر و مدبرات امور ابلاغ می شود توجه عملی کرد انواری بر نورشان افزوده می شود تا به نهایت کمالشان نایل شوند «والله متم نوره» اما اگر توجه نکرد «فقتل قلوبهم» قلبش را قساوت فرا می گیرد و «کمثل الحمار بل هم اضل» می شود.

اشیاء معلول اسماء الله اند

صور علمیه نیز معلول اسماء الله هستند با تمام رقایق. کوچکی و بزرگی و سادگی و پیچیدگی اشیاء تابع مراتب علم اسماء الله است و چیزی خارج از حضرت علم الهی نیست پس همه اشیاء مظاهر الله اند. ش آن و اقتضای حضرات اسماء، صورت و کلمه آنها، ماده آنهاست از این رو اقتضای اشیاء، صورت و جسم آنها ماده آنهاست.

اگر مرکبی موجود است در میان اشیاء، مسبوق بر آن در عالم اسماء اسمی موجود بوده است که کار حرکت و نقل و انتقال را انجام می دهد و این مرکب مادی ظل و سایه آن مرکب باطنی است و رابطه آنها نسبت شاخص به سایه و شریف و خسیس است. و اگر شیئی به عنوان قفل و مانند آن در طبیعت یافت می شود از این روست که مسبوق بر آن و اتم از آن اسمی موجود است که صورت حقیقی اوست چه اینکه ملک تابع ملکوت است.

صورتی در زیر دارد آنچه در بالاستی

قدر این معارف را بدان که خدا را نه شریکی در چیزی است از چیزها و نه او را همتایی است که مانند او باشد در هیچ چیز.

مراحل ظهور حجت

ظهور دو مرحله دارد یکی ظهور حجت خدا در نفوس افراد و دیگر ظهور در صحنه اجتماعی و جهانی. پس ظهور اول ظهور درونی و دوم ظهور، بیرونی است.

برای تحقق در هر دو ظهور بستر لازم نیاز هست یعنی افراد با ظهور حجت، نور خدا را در دل خود تجربه کنند تا ظهور خارجی و سراسری برای آنان مفید باشد. باید زمینه ظهور را در دل و قلب آماده کرد تا حضرت در خیمه دل اقامت بفرمایند.

امامت ظاهری و باطنی دارد. گاه امامت در ظاهر و باطن آشکار است و گاه امامت با واسطه انجام می شود.

دل با انجام دستورات الهی آماده و برخلاف آن ویران می شود. اگر اشخاص خود را اصلاح کنند و از خداوند عالم اصلاح شئون روحی خود را مسئلت کنند حضرت حجت ابتدا در جان آنها ظهور می کند و دل آنان را نورانی می کند و سینه آنها را می گشاید و آنها را برای ظهور بیرونی آماده می فرماید. این نشانه حجت حق است که از طرق رویا، مکاشفه، اعمال، رفتار، گفتار و نیات آشکار می شود و این معنی بر اهلش پوشیده نیست. در بحث بعدی مسائل ظریفی در این باره می خوانی که ظهور باطنی چگونه است؟ پس نیک فهم کن.

اسرار آیه «رَبَّنَا لَا تُزِغْ قُلُوبَنَا»

یکی از شروح باطنی و ولایی و انفسی آیه شریفه «رَبَّنَا لَا تُزِغْ قُلُوبَنَا بَعْدَ اِذْ هَدَيْتَنَا وَهَبْ لَنَا مِنْ لَدُنْكَ رَحْمَةً»^۱ افزای از دعایی است که از حضرت رضا علیه السلام برای حضرت حجت عجل الله تعالی فی فرجه وارد شده است.^۲ در این دعای شریف آمده است: «وَلَا تَسْتَبْدِلْ بِنَا غَيْرَنَا فَإِنْ اِسْتَبْدَلَكَ بِنَا غَيْرَنَا عَلِيكَ يَسِيرٌ وَهُوَ عَلَيْنَا كَثِيرٌ» مومنین واقعی، شیعیان واقعی اند که جزء انصار دین و حجت خدایند و کریمه مذکور و این دعای شریف ورد اولیای الهی و شیعیان حقیقی است. اولیایی که رابطه باطنی با حجت خدا و تحت تربیت آن حضرت قرار دارند و در هر دوره اشخاص معلوم به تعداد مشخص هستند.

این گروه بعلاوه شیعیان واقعی هستند که با عناوین اوتاد و ابدال و نجبا و افراد و غیره و مانند آن نامیده می شوند که طبقات و گروهها و جمعیت های روحانی اند. این افراد در دعای شریف یاد شده استدعا می کنند که عضویت آنها

(۱) آل عمران، ۸

(۲) شیخ عباس قمی، مفاتیح الجنان

در این گروه بر اثر غفلت یا امور دیگر لغو نشود بنابراین هبه رحمت در کریمه آل عمران که ذکر شده عضویت این گروه از اولیاء الله می تواند باشد «و لاترغ» اشاره به لغو نکردن عضویت و حجت خدا نیز مصداق رحمت است.

بدانکه برای قلوب آفاتی است از جمله آفات قلوب پیش از دعایی که ذکر شد آمده است که عبارتند از: شک و شبهه و ریاء و سمعه، سامه (خستگی) و کسل (بی میلی) و فتره (سستی) است. بنابراین این آفات باعث لغو عضویت می شود و بسیار مهم است که باید گفته شود فقدان این آفات در قلب عضویت آور است که در این صورت طوبی لهم و حسن م آب.

به هر تقدیر شرح آیه مبارکه این می شود که خدایا ما را که در گروه اولیاءات و داخل در زمرة ایشان قرار دادی بر اثر آفات و غفلتهای ما خارج نکن و از آفات شک و شبهه و ریاء و سمعه و سامه و کسل و فتره حفظ بفرما.

فلسفه احکام شریعت

آداب شریعت مقدس منطبق با قواعد و اصول تکوین است و هر آنچه مطابق با شریعت باشد همسو با نظام آفرینش و تکوین است و هر آنچه مخالف شریعت است برخلاف سیر تکوین و نظام احسن خلقت است و محکوم به هلاکت.

پس احکام شریعت مقدس هدفش همسو کردن روح انسان با نظام خلقت و تکاملی است که خداوند عالم برای او مقدر فرموده است و بر اثر همسویی با عالم روح به تکامل عالی خود نائل می شود و به احسن تقویم می رسد. بنابراین همسویی و تسامخ با تکوین ثمره اش احسن تقویم است و لاجرم مخالف و مقابل آن اسفل السافلین خواهد بود.

از این رو احکام شریعت نردبانی است از عالم خَلق با عالم امر و خُلق و هر که به این ریسمان متصل شد و جودی امری می یابد و عصیان ورزیدگان در عالم ظلمت به هلاکت خواهند رسید.

احکام شرعی تجسم ملائک است

هر یک از فرامین الهی در قالب شرع نعمی است از حق مبارک لکن آن نعم ملکوتیه در عالم مُلک در قوالب دستور و فرمان و احکام شرعیه ظاهر می شود. احکام شرعی و دستورات الهی کلید نعم ملکوتیه است بهره مندی شخص از نعمات الهی بر حسب میزان امتثال شخص است مراحمکام و فرامین را. این که معصوم علیه السلام در اصول کافی فرمود: اِقرأ و ارق. یعنی قرآن بخوان و بالابرو شاید اشارت بر این باشد که بیان شد یعنی آیات قرآن مجید صورت دستورات الهیه است و دستورات الهی نیز کلید گنج نعم الهی بنا بر این هر آیه ای از آیات قرآن کریم کلیدی از نعم و بهشت هاست یعنی به تعداد آیات قرآن بهشت موجود است.

به بیان دیگر تکالیف شرعیه، صُورِ عِلْمِیّه مجرّده شخصیه در عالم ملکوت و جبروت است به اقتضای وجودی این عوالم، و در عالم مُلک به اقتضای عالم تکلیف به نطق و حرکت و در قوالب گوناگون ظهور کردند و نازل شدند.

از این رو کسانی که امتثال امر حق نمی کنند در واقع توسط همان صور مجرده تعذیب می شوند و یا افرادی که به شکل ناصحیح امتثال می کنند طبق آنچه منصوص در قرآن کریم و روایات ائمه هدی علیهم السلام است مثلاً صورت ملکوتی نماز، نماز ناصحیح را به صورت نماز گزار می گوید و او را سرزنش می کند و می گوید خدا تو را ضایع کند که مرا ضایع کردی. بر اهل تحقیق واضح است که این بیانات شریف معصوم علیه الصلوه و السلام کنایه و تمثیل و از این دست مطالب نیست بلکه ناظر به حقایق ملکوت عالم است.

سرّ اسماء الله در دعاها

در هر یک از اسماء الله تعالی ادعیه و مناجات و درخواستی نهفته است که گاه اسم در ادعیه نهفته است و گاه ادعیه در اسم نهفته است مثال آن این کشف

الهی است که در در اسم شریف «سبحان» درخواست «اللهم ارزقنی التجافی عن دار الغرور» نهفته است.

این دعای شریف از مناجات حضرت سجاد علیه السلام در شبهای بیست و سوم ماه مبارک رمضان است که در مفاتیح آمده و کریمه سبحان صورت اسمی این ادعیه به شمار می رود.

پس سبحان نازل است و دعای آن صاعد یعنی اسم نازل و دعا از آن صاعد می شود و در تمثیل ذکر، آب است و دعای آن گیاهی که بدان می روید یعنی قر آن نازل و دعا صاعد یا اسماء نازل می شوند و از نزول آنها دعا می روید «إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ وَالْعَمَلُ الصَّالِحُ يَرْفَعُهُ»^۲

پس قر آن و ذکر و اسماء الله العظام آبی است که خداوند متعال نازل می فرماید و دعا آن نباتی است که از فواید و خواص و الوان مختلف از زمین دل می روید پس آنجا که خدای سبحان در قر آن می فرماید از آسمان آبی نازل کردیم و بدان گیاهان را رویاندیم منظور می تواند این نیز باشد که در بالا ذکر شد.

بنابراین اسباب صعود در بطن نزول نهفته است دیگر اینکه قر آن کریم به منزله رسول و دعا به منزله امام است بنابراین دعاهایی که در قر آن کریم آمده است به منزله امامت و امام است.

ذکر قبل از نزول دعا را در خود دارد و بعد از نزول ذکر در دعا نهان می شود مانند سببی که ابتدا در هسته و تخم نهفته است بعد که به میوه تبدیل شد تخم و هسته در سیب نهفته می شود گاهی نیز صورت ذکر و اسم همراه با دعا نازل می شود مثلاً یا غفار اغفر لی الذنوبی. برای سبیل می تواند از ادعیه سجادی دستور العملی استخراج کرده این ترتیب که ادعیه مذکور را به عددش در اربعینی خواند یا به عدد کریمه سبحان مداومت کرد. الله اعلم.

(۱) شیخ عباس قمی، مفاتیح الجنان، اعمال شب ۲۳ رمضان

(۲) فاطر، ۱۰

ملائک، تجسم ملکاتند

در قرآن کریم فرمود: **إِنَّ الَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا تَتَنَزَّلُ عَلَيْهِمُ الْمَلَائِكَةُ** ^۱. «الذین» سالکانی اند که طریق طریقت الی الله را طی و از حیات حیوانی بسوی حیات انسانی و در نهایت حیات الهی حرکت می کنند.

«قالوا» زبان حال و کلام فعل و ریاضت و تلاش آنهاست که در پی مطلوبند.

«ربنا» رب مقید مربوبان است که مطلوب و حقیقت آنهاست و ربشان بر آنها تجلی می کند. «الله» همان جناب رب الارباب است. «ثم» حد فاصل خواهش کردن مطلوب از طرف سالک تا نیل بدان است «استقاموا» تلاش و صبر سالک بر درد تکامل است «تتنزل» جلب نظر بر اثر صبر است «عليهم» نفوس سالکان است. «الملائکه» تحقق ملکات و به ثمر نشستن صفات عالیله الهیه و تحقق حیات الهیه است. این ملکات راسخ نمی شود مگر با تأیید و اذن خداوند مبارک و بدست کارگزاران حضرتش که عبدالناصرند.

چگونگی اطمینان قلب

اطمینان قلب به شخص حاکم نمی شود چه موقتا و چه دائم مگر اینکه فرشته ای موکل ارسال شده از طرف حق حامل آن است یعنی نزول فرشته حق بر قلب مومن سبب اطمینان قلب او می شود.

کلام الله مجید بدین معنا تصریح دارد در کریمه انفال شریفه ۱۰ در آیه قبل فرمود: **هَازِ فَرَسْتَهُ بِهٖ مَدَدَ شِمَا فَرَسْتَادِیْمَ بَعْدَ فَرَمُودَ: «لَتَطْمِئِنَّ بِهٖ قُلُوبُکُمْ»** و این اطمینان مرتبه ای از نصر و فتح الهی است.

نفوذ شیطان در نیت

نیت، حقیقت عمل و حاکی از حقیقت انسان است بنابراین بسیار مهم

است و انسان به ویژه سالک طریق الی الله باید مراقب باشد زیرا گاهی انسان وقتی تصمیم به کاری می گیرد زود تر از شخص، شیطان بجای او نیت می کند و انسان با غفلت گمان می کند که این تصمیم و نیتش را خود گرفته است از این رو عمل انسان را با نیت فاسد، فاسد می کند و بهره ای در قیامت نصیب شخص نخواهد شد.

وظیفه انسان در این هنگام این است که بخدا پناه ببرد و شیطان را لعن کند و با یاد خدا نیتش را در نفسش متذکر شود و از خدا طلب اخلاص کند. این قضیه بسیار مهم و موثر است هر چند ظاهری ساده داشته باشد.

از اسرار آیه حائل

قرآن کریم می فرماید: «أَنَّ اللَّهَ يَحُولُ بَيْنَ الْمَرْءِ وَقَلْبِهِ وَأَنَّهُ إِلَيْهِ تُحْشَرُونَ»^۱ در این کریمه که شریفه «الله» را آورد بیان این است که جلالة الله قبله حضرات اسماء الله است که جامع جمیع مراتب اسماء و در جمله شامل مراتب رحمانیت و رحیمیت است.

اگر شریفه اسم جلالة «الله» را به انضمام اسم الرحمان منظور بداریم و آیه را تعبیر کنیم این چنین می شود که مرد آن است که هست یعنی آن شخصیتی که با آن زندگی می نماید و ظاهر او را تشکیل می دهد و قلب حقیقت شخص را تشکیل می دهد اگر ظاهر و باطن سازگار باشد شخص موحد است اگر متفاوت باشد منافق. حال اگر اسم جلالة الله را با شریفه الرحیم منضم کنیم سپس آیه کریمه را تعبیر نمائیم این چنین می شود که «یحول بین المرء و قلبه» شامل دو قرب است که هر دو قرب مرتبه ای از حشر است یکی قرب نوافل دیگری قرب بفرائض.

در قرب نوافل عبد نظر حق را جلب می کند پس از دریافت توفیق، در این

صورت حق می شود قوای نفسانی و روحانی عبد چشم و گوش و دست و زبان سپس به حکم «ادخلوها بسلام آمین»^۱ وارد وادی ایمن قرب فرایض می شود و این بار عبد می شود دست و گوش و چشم و زبان حق.

معنای باطنی «فاذا قضیت الصلاة»

معنای انفسی کریمه «فَإِذَا قُضِيَتِ الصَّلَاةُ فَانْتَشِرُوا فِي الْأَرْضِ»^۲ چنین تواند بود که وقتی باغ نفس با کلید نماز گشوده شد (چه این که نماز کلید هر خوبی است) در باطن و روح خود بگردید، منشور شوید و میوه های معارف را بچینید و پایه معارج کنید تا طی مدارج به حکم «اقراء و ارق» محقق شود.

«فانتشروا فی الارض» یعنی گشت و گذار در باطن خویش که ارض نفس توسست و کسی گذار نکند مگر درخویش و نبیند جز خویش و نشنود جز خویش و ننویسد جز خویش را.

«فانتشروا» سیر حبی و عقلی و نفسی و معارف، فضل الهی است و «اذکروا الله کثیراً» تقوا و مراقبه که ذکر عملی است که دیده جان را بگشاید تا دیدن میوه ها میسر باشد و «تفلحون» چشیدن و خوردن ماکولات سماویه است.

اذکار، غذای روحند

در این مقال چهار نکته در خصوص ذکر بیان می داریم بعون الله تعالی. نکته اول اینکه هر ذکر لقمه ای از برای روح است برخی از آنها برای سمع و برخی بصر و برخی برای قلب و دل نافع اند.

نکته دیگر اینکه برخی اذکار که مناسبت با حال نفس ندارد عیوب نفس را می پوشاند و شخص به عجب و غرور دچار می شود و این ذکر آفتی بزرگ برای

(۱) حجر، ۴۶

(۲) صف، ۱۰

اوست. قرآن کریم در کریمه حدید می‌فرماید: «وَعَرَّكُم بِاللَّهِ الْغُرُورُ»^۱ و نشانه آن این است که انسان را از خطاهایش غافل و پندارهای غلط را به انسان القاء می‌نماید و این ناشی از نقص نفس است چون ظرفیت دریافت معارف آن ذکر را ندارد این نفس با این حالش آنچه از معارف ذکر کسب می‌کند مانند کف روی آب است که حقیقتی در آن نیست.

ذکری که مناسب نفس باشد مانند آب حقیقت دارد و موثر و به حال ترقی نفس مفید است و او را به صلاحش راهنمایی می‌کند اما بهره جاهل کف روی آب است. نکته سوم اینکه برخی اذکار برای تخلیه هستند علامت آن این است که انسان را به عیوبش آگاه و او را به یاد غفلتها و خطاهایش می‌اندازد و شخص را به استغفار سوق می‌دهد. سوره مبارکه یاسین می‌فرماید: «وَإِذَا قِيلَ لَهُمُ اتَّقُوا مَا بَيْنَ أَيْدِيكُمْ وَمَا خَلْفَكُمْ لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ»^۲ در این باره تدبر کن. نکته چهارم اینکه اگر دل بر قرائت ذکری رام نشد نباید آن را مجبور کرد در غیر این صورت خسارت ببار می‌آورد.

اثر اسم بر روح

انسان در پرتو هر اسمی از اسماء الله عظام که باشد خدا را بهمان اسم می‌شناسد و سراغ می‌گیرد و رفتار، گفتار و پندارش بر مقتضاء و رنگ و خاصیت آن اسم شکل و صورت می‌گیرد.

سَرّ وجود حیات در قصاص

در قرآن کریم فرمود: «وَلَكُمْ فِي الْقِصَاصِ حَيَاءٌ»^۳ قصاص از جنس کفاره

(۱) حدید، ۱۴

(۲) حدید، ۴۵

(۳) بقره، ۱۷۹

است چون قصاص و کفاره در قبال خطا و جرم و گناه وارد است از آنجا که گناه، عدم و مرگ و نابودی است و عکس آن ثواب است حیات بشمار می رود از این رو قصاص و کفاره برای احیاء اموات بکار می رود یعنی وقتی گناهی سر زده شد و انهدامی صورت گرفت در سرزمین نفس و روح، قصاص و کفاره اسباب تعمیر و عمران آن خواهد بود از این رو خداوند متعال قصاص را مایه حیات قلمداد فرمود و مروی است که «من تاب من الذنب کمن لا ذنب له». سیاق این عبارت شریف نیز همتای نص الهی است.

اثر سُورِ عزائم

مرحوم سید محمد حسین طهرانی در لب الباب فرمود: خواندن سوره‌های عزائم (یعنی سوره‌هایی که آیه سجده واجب دارند) در نماز شب بخصوص و تیره برای شهود و تجرد نفس بسیار مفید است تجربه حاصل شده است که قرائت سوره در نماز و تیره شب جمعه موثر است.

نسبت معانی به کلمات

معانی حقایقی هستند در عالم عقل و ورای آن که در هر عالمی برای ظهور از قالب کلمات و نظام و ساختار آن عالم استفاده می کنند یعنی در هر عالمی معانی کلمات را استخدام می کنند در دنیا نیز این گونه نیست که کلمات معانی را ایجاد کنند بلکه کلمات حامل معانی اند و این که کلمات گوناگونند اما معانی چون از جنس حق هستند واحدند و یک گوهر وجودی مشکک است.

معانی گاه بر احوال سالک تجلی و ظهور می نمایند و سالک کلمه ای برای بیان آن نمی یابد یا اینکه پس از نزول اجلال معنی بر قلب سالک کلمات استخدام می شوند. نجوا و مناجات از این دسته است پس معانی از جنس وجود و کلمات از جنس ماهیتند و از معانی تعبیر به روز و از کلمات تعبیر به شب می شود پس

نفوس ظلمانی نفوسی اند که فاقد معارفند معانی مانند علم و معرفت و صداقت و محبت و بخشش و خیرخواهی و توحید است. فرق بین معانی و حیانی و معانی کشفی در این است که معانی و حیانی همراه با کلمه نازل می‌شوند ولی جعل کلمات برای معانی کشفی بر عهده کاشف و شخص است.

این نکته از آن رو گفتیم که معانی و کلمات یا و حیانی اند که متعلق آن نبی و رسول است و یا کشفی و الهامی است که متعلق آن غیر نبی و رسول است.

سر سکوت

صَمْتُ (سکوت) مایه احیای دل و قلب است چون فعلش احیاست مظهر اسم شریف حی و محیی است همانگونه که گرسنگی غذای قلب است پس گاه آنچه مایه ضعف تن است مایه قوت روح است. صبر و استقامت بر سکوت باعث تداوم و تقویت حیات دل و قلب است از این رو مظهر اسم شریف قیوم است پس در عالم معنا اسم فعل صمت (سکوت) حی و قیوم است بعبارتی دیگر صوم و صمت از مظاهر اسماء شریف حی و قیوم است.

شیخ بهایی علیه الرحمه فرمود:

ای خوش آنکه درفت در حصن سکوت بسته دل در یاد حی لایموت
رونشین خاموش چندان ای فلان که فراموش شود نطق و بیان
حضرت صادق علیه السلام در امالی شیخ طوسی فرمودند: بر تو باد سکوت طولانی.

خداوند مهربان در ارشاد القلوب فرمود: دل‌های زهدورزان از کثرت سکوت مجروح است.

فردی از طریق علم شریف جفر از خداوند عزیز طلب راهنمایی کرد که جواب آمد «سکوت را لوح رفیع دان».

اثر گفتار بر حوادث

در قرآن شریف آمده است: «قَالَ أَنِّي لَحَزُنُّنِي أَنْ تَذْهَبُوا بِهِ وَأَخَافُ أَنْ يَأْكُلَهُ الذِّئْبُ وَأَنْتُمْ عَنْهُ غَافِلُونَ»^۱. یعنی: حضرت یعقوب به فرزندانش گفت من از آن می ترسم که در بیابان از یوسف غافل شوید و طعمه گرگ شود.

خدای متعال با بیان این مطلب به ما می آموزد که خود گاهی راه را به دشمن نشان می دهیم یعنی راه را برای بهانه آوردن دیگران نسبت به کاری که علیه ما می کنند باز می کنیم. حضرت یعقوب گفت می ترسم گرگ او را بخورد از این رو فرزندانش همین را دست آویز خود قرار دادند و گفتند گرگ یوسف را خورد. لایه دوم این مطلب این است که فکر کردن نیز نوعی حرف زدن است همانطور که سخنان دارای آثار هستند افکار نیز از خود آثار برجای می گذارند بنابراین دعوت به سکوت و همان آثاری که برای سکوت کردن وارد است شامل سکوت ذهن و فکر هم می شود. خدای سبحان می فرماید: «به بندگان من بگو همیشه بهترین سخن را بر زبان بیاورند مسلماً شیطان میان شما را بهم می زند»^۲. این علاوه بر آثار بسیاری که بر آن مترتب است به این جهت است که بهترین سخن در پی خود بهترین اثر و فعل و مصلحت و عمل را دارد.

اهمیت سکوت

از جناب سیدالشهداء حضرت اباعبدالله الحسین سلام الله علیه نقل است که فرمودند: در آنچه برای تو مهم نیست و ربطی به تو ندارد سخن مگو زیرا من از بر شما از این گونه حرفها می هراسم»^۳ البته در جایی دیگر دیدیم جای آخر حدیث شریف نوشته بود «زیرا می ترسم به گناه بیفتید» و نیز فرموده اند «هرگز از آنچه مهم و به تو مربوط است سخن مگو مگر آنکه برای آن جایگاهی بیابی».

(۱) یوسف، ۱۳

(۲) اسراء، ۵۳

(۳) فاضل کرجکی، کنز الفوائد

بهر تقدیر این حدیث شریف بیانگر مشکل آفرینی سخنان بیهوده و بی ربط است که در این زمینه به نقل از کتاب نشان از بی نشانها حق تعالی در حدیث قدسی می فرماید «ای آدمی زاده هر آنگاه که دیدی در قلبت قساوت پدید آمده است و یا به بیماری جسمی دچار شده ای و یا آنکه مالت کاستی گرفته و روزیت اندک شده است بدان که در آنچه به تو مربوط نبوده است سخن گفته ای. شاید آن نگرانی جناب امام حسین سلام الله علیه بابت این مشکلاتی است که در حدیث قدسی آمده است.

عملکرد نور در روح

آنچه پیش روی نفس انسانی است آثار و افعال و پندار و نیات اوست و آنچه قبل اوست نور خداست همانطور که گفتیم شریفه نور حامل حضرات اسماء الله اعم از جلال و جمال است از این رو آنچه از قبل و پس بر شخص می تابد بنابر اقتضای ذات شخص آن نور تبدیل به افکار و اندیشه و پندار و رفتار و گفتار می شود.

پس آنچه از پس شخص است حق است و از حق، و آنچه پس از شخص است از شخص است اگر منطبق با جمال نور باشد حق است و اگر منطبق با جلال نور باشد ناحق پس نور در شخص گاهی تبدیل به کلام می شود گاهی به رفتار و گفتار و گاهی به نیت و گاهی هم به احوال. در زیارت جامعه کبیره میخوانیم در وصف و خطاب به حضرات معصومین صلوات الله علیهم اجمعین «کلامکم نور و امرکم رشد» که این ناظر بر این معناست که آنها مجرای سیلان نور الهی اند و سراسر نورند و ظلمت در آنها راه ندارد و در نورانیت نیز زلالند.

مثلاً دیگر انسانها بسان زمینی است که آب باران بسیار زلال بر آن باریده زمینی که آلوده باشد آب آلوده خواهد شد و زمینی که تمیز باشد آب نیز زلال خواهد بود آب یکی است لکن قوایل گوناگونند و حکم آب به تنوع قوایل متنوع می شود

پس نور یکی است لکن اشخاص که در مسیر نورند گوناگونند.

مراحل سلوک

سالک در اوایل سلوک تحت کریمه سبحان و در اواسط سلوک تحت تربیت تحمید و در اواخر مسیر تحت ربیت تهلیل و در انتها در بحر تکبیر فانی است.

مراتب سلوک سالکان

تسبیح ذکر ظاهر، تحمید ذکر باطن، تهلیل ذکر قلب و تکبیر ذکر سر انسان است. تسبیح تنزیه روح از کثرات، تحمید تلبس به صفات و تخلق به اخلاق الهی، تهلیل تنزیه از صفات و تکبیر تنزیه از تنزیه و مقام محو از ماسوی الله است یعنی فنای فی الله و بقای در حق. فنای فی الله یعنی وجودی که جز وجود هیچ نیست و از شوب لواحق منزّه است و بقای در حق یعنی چون هست پس هست و خواهد بود.

اسرار تذکر

در قرآن کریم می فرماید: «نَحْنُ جَعَلْنَاهَا تَذْكِرَةً وَمَتَاعًا لِلْمُقْوِينَ»^۱ تذکر گاهی یاد آوری امری است یعنی آنچه انسان نسبت به آن مسبوق به علم است و برای رفع فراموشی تذکر داده می شود اما گاهی تذکر نه برای یاد آوری بلکه برای راهنمایی انسان به علم و آگاهی و امری جدید است پس گاهی انسان را به چیزی که معلوم اوست و فراموش کرده یاد آوری می کند و گاهی رهنمودن به چیزی است که قبلاً نمی دانسته و مسبوق به علم نیست این تذکر نوع دوم کار رسول الهی است به انشاء امری جدید به کشف و الهام.

پس نوع اول را تجدید نام گذاری کردیم و نوع دوم را تحدیث یعنی ایجاد

امر جدید. آنچه انسان دارد متاع و توشه اوست و امری که تجدید می شود برای احیاء است اما آنچه احداث می شود امری جدید است و مضاف برانداخته های گذشته.

تبصره: ذکر شریف رکوع به جهت احداث مفید سالک است. مجددات یعنی مواردی که مسبوق به علم است بر اساس نیاز متذکر می شود بخاطر اقتضائات و احوالات نفسانی حاصل می شود و احداثات بر مبنای مجددات عمدتاً البته طهارت قوه خیال در هر دو مورد شرط است تا بهره ای بسزا حاصل شود

راه کشف سر حقایق

یکی از راه های کشف سر بعضی مسائل برداشتن یا حذف زمان وقوع دو مسئله یا دو حادثه یا دو رویا یا دو مکاشفه است البته باید این دو، محور مشترکی داشته باشند تا با حذف زمان میان این دو امر واضح شود و پیام و ارتباط آن معلوم گردد. گاهی بین دو مسئله یا دو رویا مسائلی پیش می آید در این صورت رویا یا مسئله دوم امر اول و سوم را توضیح می دهد.

علت حذف زمان این است که زمان علت غفلت و حجاب است و با حذف زمان می توان غفلت را زدود بطور مثال سوره یاسین از قول شخصی می فرماید: «من ایمان آوردم بخدای شما پس بشنوید گفته می شود داخل بهشت شو»^۱

مطلب این است که بین ایمان آوردن این شخص تا مرگ او داخل بهشت شدن او مدتی فاصله بود اما قرآن کریم برای اینکه عمل و نتیجه را بصراحت بیان کند و اینکه بگوید عمل و جزای عمل فاصله ای ندارند بلافاصله فرمود «قیل ادخل الجنة» و زمان را حذف فرمود. در این صورت است که انسان متوجه می شود کدام نتیجه اثر کدام عمل است و کدام عمل چه نتیجه ای دارد.

مطلب دیگر این است که بهشت و دوزخ هر شخص در همان لحظه و فی

الحال موجود است چون جزا نفس عمل است بنابراین این شخص که ایمان آورد که ظاهراً همان حبیب نجار است به محض مومن شدن وارد بهشت شد و لولاینکه هنوز در دنیا باشد و انتقال کامل او منوط به رفتن از دنیا است.

این قاعده‌ای عام است یعنی هر دارنده ایمان صحیحی در بهشت است و دارنده هر اعتقاد فاسدی در دوزخ و فاصله این دو فقط مرگ است یعنی مرگ مرکب بسیار تندرویی است که مومن را سریع به بهشت و کافر را بسرعت به دوزخ می‌برد.

ایمان واقعی چیست

انسان گاهی به چیزی علم پیدا می‌کند بطور مطلق مثلاً به معرفتی از معارف الهیه عرفانیه در این حد بمثابة تصور علمی است و فقط دانش و آگاهی است آنگاه که امثال عملی به آن کرد یعنی آن علم را عمل و آن تصور را با عمل تصدیق کرد نه فقط با زبان در این صورت آن معرفتی که علم صرف بود به ایمان تبدیل می‌شود.

پس ایمان، تصدیق علم با زبان جوارح و قلب است نه با زبان دهان. پس تدبر کن. علم آنگاه که فقط در حد علم است عمومی و میسور بسیاری است آنگاه که تصدیق شده به عمل، شخصی می‌شود به تشخیص عامل آن معرفت از این رو آن دانش جزو موجودیت عامل عالم می‌شود پس شخص، عالم تمام حقیقت آن مرتبه از علم است.

بنابراین علم زمانی معرفت عالم آن است که در حقیقت شخصی او شده باشد یعنی از تصور که قلمرو عام است در حیطه و جدول وجودی او جاری شود و توسط عمل عامل آن معرفت تصدیق شود پس حقیقت هر شخص را تصدیقات او تأمین می‌کند و تشکیل می‌دهد.

از این روست که بسیاری از اشخاص عالم هستند اما مومن نیستند چنانچه

امیر مومنان علی علیه السلام فرمودند: چه بسیار دانشمندانی که از جهل هلاک شدند.

قرآن مجید می‌فرماید: «وَالَّذِي جَاءَ بِالصَّدَقِ وَصَدَقَ بِهِ أُولَئِكَ هُمُ الْمُتَّقُونَ»^۱ متقون را صفت کسانی دانست که وعده صدق را تصدیق کردند و نفرمود صرف آمدن وعده صدق کافی است بلکه باید امتثال عملی کرد یعنی با عمل وعده را تصدیق کرد و پذیرفت.

روح چگونه نجس می‌شود

چشم اگر با منظره حرام برخورد کند نجس می‌شود زبان اگر با الفاظ زشت برخورد کند نجس می‌شود دست و پا و گوش نیز اگر با اشیاء و اقدام و اصوات آلوده و حرام اصابت کنند نجس می‌شود به نجاست روحانی و نفسانی. زیرا آنچه خلاف امر خداست بول و مدفوع شیطان است که رجیم و رانده شده یعنی هر آنچه مرضی حق تعالی نیست نجاست است حال برخی نجاستها جسمانی اند مانند بول انسان و برخی نجاستها غیر جسمانی اند مانند غیبت و دروغ و تهمت یا نگاه حرام. البته در کتاب اشراقات ربانی درباره انواع نجاست نکات مفیدی بعون حق آورده شده است.

اثر نجاست روحانی بسیار بیشتر از نجاست جسمانی است زیرا نجاست روحانی و نفسانی باطنی و نجاست جسمانی ظاهری است و باطن هر چیز، اوسع و اقوی از ظاهر آنست.

اگر انسان مراقب نباشد قوای روحانی او نجس می‌شود و نمی‌تواند انسان واقعی باشد مثل انسانی که لباسش نجس است نمی‌تواند نماز بخواند یا قرآن را لمس کند انسان هم اگر از نجاستهای باطنی با آب توبه طهارت نکند نمی‌تواند متخلق به اخلاق الهی و مطهر به طهارت معارف الهیه شود زیرا «لَا يَمَسُّهُ إِلَّا

الْمُطَهَّرُونَ^۱ یعنی لمس نمی کند آن را جز پاکان.

رابطه حق و تکلیف

انسان در زندگی و مقاطع مختلف آن و بحران ها فقط مامور به انجام وظیفه است و عاقبت اندیشی نباید او را از حق و ادای حق غافل و منحرف کند زیرا حق امری مستقل است و با چیزی دیگر در تحقق و تشخیص در آمیخته نیست یعنی تحقق آن مشروط به چیزی غیر خودش نیست که مثلاً بگوییم چون ثمری ندارد آن حق را تعطیل کنیم. امر حق و تکلیف گاهی در اجرا دارای مراتب است مانند فریضه امر به معروف و نهی از منکر در بخش اجرا مراتب دارد لکن مثلاً در ماجرای کربلا نمی توان گفت که خوب دشمن فقط با سالار شهیدان کار دارد ما چه باشیم و چه نباشیم آن حضرت شهید می شود پس ما چرا خود را به کشتن بدهیم در اینجا تکلیف حمایت از امام است ولو نتیجه شهادت باشد.

آثار درجات ایمان

درجات ایمان مانند چرخ است که با یک زنجیر به یک چرخ دیگر متصل شده است اگر چرخ اول بزرگتر باشد مثلاً شعاع آن نسبت به مرکز ۲۰ سانت باشد و به یک سرعت معین حرکت کند به میزان مشخصی چرخ دیگر را به حرکت در می آورد چنانچه چرخ اول بزرگتر باشد و شعاع آن ۴۰ سانت باشد و با همان سرعت قبل حرکت کند در این صورت چرخ دوم را دو برابر سرعت قبل به حرکت در می آورد و حال اینکه سرعت همان سرعت ثابت است اما چرخ دوم سرعتش دو برابر شده است این مسئله بسان جدول و جودی و حد نفوس اشخاص است که دارای مراتب بسیار است اعمال اشخاص به منزله چرخ دوم و روح و علم و ایمان و اعتقاد شخص همان چرخ اول است اگر اعتقاد و صحیح

و یقین در جان شخص باشد کوچکترین حرکت میزان اعمال را بسیار مضاعف می کند تدبیر کن در اعمال بندگان و احادیثی که مرویست مانند اینکه خواب عالم بهتر از شب زنده داری جاهل است.

مراتب تقوا

تقوا، گونه ها و مقامات و جایگاههای گوناگونی دارد ما با توجه به معارف دو کریمه از سوره های حشر و یاسین به بیان مختصری در این خصوص بعون اله تعالی می پردازیم.

قرآن کریم در سوره حشر می فرماید: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَلْتَنْظُرْ نَفْسٌ مَّا قَدَّمَتْ لِغَدٍ وَاتَّقُوا اللَّهَ» ۱ سوره یاسین نیز می فرماید: «وَإِذَا قِيلَ لَهُمُ اتَّقُوا مَا بَيْنَ أَيْدِيكُمْ وَمَا خَلْفَكُمْ لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ» ۲.

تقوا سه جایگاه کلی نسبت به عمل دارد یکی پیش از عمل دوم حین عمل و سوم پس از عمل. تقوای پیش از عمل عمدتاً درباره گناه است که نتیجه این تقوا پرهیز از عمل گناه است. تقوای حین عمل در مورد کارهای مباح و گناه واجب است که نتیجه آن انجام صحیح و درست عمل و دوری از انحراف است.

تقوای پس از عمل خود دو گونه است یکی اینکه عمل، گناه بوده حالا فاعلش پشیمان شده است و استغفار می کند این تقوای پس از عمل است. گونه دیگر اینکه عمل، صواب بوده اما احتمال اینکه فاعلش از آن پشیمان شود هست یا اینکه آن را با گناهی زایل کند از این رو تقوای پس از عمل بسیار ظریف است.

چگونگی تقویت ایمان به قضاء و قدر

برخی آیات شریف قرآن مجید برخی دیگر را تبیین می فرمایند چنانچه این

(۱) حشر، ۱۸

(۲) یاسین، ۴۵

آیه شریفه در سوره مبارکه نحل که می فرماید: «وَنَزَّلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ تِبْيَانًا لِّكُلِّ»^۱ (یعنی نازل کردیم بر تو کتابی را که بیان کننده هر چیزی است). چون تا چیزی مبین و تعریف کننده خودش نباشد نمی تواند معرفی کننده چیزی باشد.

یکی از مصادیق تبیین و تفسیر آیه مبارکه «مَا أَصَابَ مِنْ مُّصِيبَةٍ فِي الْأَرْضِ وَلَا فِي أَنْفُسِكُمْ إِلَّا فِي كِتَابٍ مِنْ قَبْلِ أَنْ نَبْرَأَهَا»^۲ (هیچ مصیبتی نه در زمین و نه در خودتان رخ نمی دهد مگر اینکه از قبل در کتاب (در لوح محفوظ) نگاشته شده است). باین آیه مبارکه است که فرمود: «وَلَنَبْلُوَنَّكُمْ بِشَيْءٍ مِّنَ الْخَوْفِ وَالْجُوعِ وَنَقْصٍ مِّنَ الْأَمْوَالِ وَالْأَنْفُسِ وَالثَّمَرَاتِ»^۳. یعنی ما می آزماییم شما را به چیزهایی از جمله ترس و گرسنگی و نقص و کاهش در اموال و دارایی و جانها و ثمرات شما.

بنابراین با توجه به این آیه شریفه، مصیبت که در سوره مبارکه حدید آمده است می تواند همان ترس و گرسنگی و نقص در جان و مال باشد.

این یک مطلب بود که به عرض رسید یعنی دانستیم که مصیبت یعنی آنچه به انسان اصابت می کند برخورد می کند یا برای او پیش می آید بطور اعم نه اینکه فقط با شنیدن کلمه مصیبت، مرگ و داغ و سوگ متبادر شود. بنابراین مصیبت در مال یعنی ورشکستگی و فقر و نداری و بدهکاری مثلاً.

مصیبت در جان مانند کسالت و شادی و غم و افسردگی و مصیبت در جسم مانند نقص عضو و معلولیت و مریضی. شاید بتوان مصیبت را یعنی هر آنچه از خوبی و بدی که به انسان می رسد دو قسم کلی کنیم: یکی مصیبت های جانی دیگری جسمی چون انسان مُرگب از دو بخش جسم و جان است.

مصیبت های جانی مانند غم و اندوه و شادی و گریه چنانچه قرآن مجید می فرماید: «وَاِنَّهُ هُوَ أَضْحَكٌ وَابْكِي»^۴ (خداست که میخنداند و می گریاند).

(۱) نحل، ۸۹

(۲) حدید، ۲۲

(۳) بقره، ۱۵۶

(۴) نجم، ۴۳

دیگری مصیبت‌های جسمی است مانند حیات و ممات چنانچه در ادامه آیه قبل فرمود: «و انه هو امات واجیاء» و دیگری جنسی است که در ادامه فرمود: «وَأَنَّهُ خَلَقَ الذَّوْجَيْنِ الذَّكَرَ وَالْأُنثَى».

پس متوجه شدیم که هم حالات نفسانی و روح و هم حالات و وضع جسمانی ما از خداست و مورد توجه خداوند عالم است نکته دیگر که باید به مطالب پیشین اضافه کرد این است که این مصیبت‌ها و آنچه بر هر انسانی پیشامد می‌کند و با او مواجه می‌شود چه جانی و چه بدنی قبل از خلقت او رقم زده و در علم و قضاء الهی ثبت شده است چنانچه در همان آیه سوره حدید فرمود: «الافی کتاب من قبل ان نبراهها» یعنی هیچ مصیبتی در زمین یا در جانها وارد نمی‌شود مگر اینکه از قبل (پیش از خلقت) در کتاب (لوح محفوظ) ثبت است این فرمایش خداوند متعال است البته براهین عقلی محکم و نص معصوم علیه السلام مؤید این فرمایش حق تعالی است که در جای خودش بحث شده است. به همین خاطر است که فرمود: لِكَيْلًا تَأْسَوْا عَلَىٰ مَا فَاتَكُمْ وَلَا تَفْرَحُوا بِمَا آتَاكُمْ^۱ (تا اینکه از آنچه از دست می‌دهید غمگین نشوید و بابت آنچه بدست می‌آورد سر مست نشوید). چون همه چیز ثبت و خداوند عالم بدانها آگاه است.

باید متذکر شد که نباید این مطالب را با مسئله جبر و اختیار مخلوط کرد و کسی بگوید پس ما هیچ کاری نکنیم و اختیاری نداریم زیرا در عالم جبر و اختیار مخلوط و نسبی است و نمی‌توان هیچ کدام را نفی کرد و این بدیهی است و نیاز به بحث بیهوده ندارد هر کسی اندکی بیاندیشد متوجه می‌شود که مثلاً در به دنیا آمدن جبر است و در این که کار کند یا نکند درس بخواند یا نخواند کسی اجبارش نمی‌کند و اختیار دارد.

مولانا امام صادق علیه السلام می‌فرماید: «لا جبر و لا تفویض بل امر بین الامرین». یعنی نه جبر مطلق و نه اختیار مطلق صحیح است بلکه امر حد و وسط

بین این دو است.

مطلب سوم که باید بدان اشاره کرد در این آیه شریفه سوره تغابن است که فرمود: «أَصَابَ مِنْ مُصِيبَةٍ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ وَمَنْ يُؤْمِنْ بِاللَّهِ يَهْدِ اللَّهُ قَلْبَهُ»^۱ (هر آنچه که برای شما رخ می دهد (اعم از دلخواه یا غیر دلخواه در جان و مال) همه از خدا و با اجازه او است و هر کس ایمان بیاورد (به این امر غیبی) خداوند قلب او را هدایت می فرماید).

همانطور که قرآن مجید فرمود: «قُلْ كُلٌّ عِنْدَ اللَّهِ»^۲ هر کس به این معارف ایمان داشته و معتقد باشد و در عمل نیز بدان پایبند باشد خداوند عالم قلب او را هدایت می فرماید و این دور و تسلسل نیست و سرّ آن این است که اگر کسی ایمان بیاورد به امور غیبی و به عهد الهی وفا کند خداوند اسرار آن اعتقاد را به او نشان می دهد یعنی «یهد قلبه» مرتبه اعلی از ایمان قبلی به او عطا می کند. بله لهذا هر کس بدان معارف عالی و بلند معتقد و به قضای الهی اعتماد داشته باشد خداوند مهربان قلبش را به نور ایمان قوی تر و معرفت شهودی منور می سازد.

پس آنچه پیش از خلقت درباره اشخاص در لوح محفوظ ثبت شده است باذن الله سرّ آن را در پرده غیب قرار داد و به مومنان فرمان داد تا بدان امور غیبیه ایمان بیاورند و معتقد باشند و ثمره این اعتقاد، هدایت است و سرّ اینکه هدایت را به قلب منسوب فرمود این است که قلب مرکز حقیقت و معرفت و باطن انسان است و قلب انسان عرش الرحمان است طبق آنچه در احادیث است اگر کسی به قضا و قدر الهی عملاً و نه زبانی مومن و معتقد باشد و در عمل به آنها اطمینان داشته باشد خداوند سبحان در قلب او جلوس می فرماید زیرا قرآن مجید می فرماید: «استوی علی العرش»^۳.

(۱) تغابن، ۱۱

(۲) نساء، ۷۸

(۳) حدید، ۴۹

وقتی خداوند عالم در قلبی جلوس فرماید امور او را خود بدست می گیرد زیرا فرمود «ثُمَّ اسْتَوَىٰ عَلَى الْعَرْشِ يُدَبِّرُ الْأُمْرَ»^۱ (پس تکیه بر عرش زد و امر را تدبیر کرد). بنابراین اگر قلب که جایگاه معارف و اعتقادات است با زیور اعتقاد و ایمان به علم و قضا و قدر و حکومت و اراده الهی مزین باشد خداوند منه السلام او را کفایت می فرماید چنانچه در دعای حضرت امام حسین سلام الله علیه در روز عرفه نیز آمده است «الهی اغننی بتدبیرک لی عن تدبیری و باختیارک عن اختیاری»^۲

ثمره اعتقاد به قضا و قدر الهی با توجه به مطالب بیان شده همان مقام شامخ تسلیم است و ابزار و راه تحقق و رسیدن به این مقام منیع، صبر است چنانچه فرمود: «وَبَشِّرِ الصَّابِرِينَ»^۳

آنجا که گفتیم مصیبت اعم از هر اتفاق و رخداد است منظور این است که انسان هر چیزی را باید از خداوند بداند و قبل و حین و بعد از هر امری خدا را یاد کند و ببیند چنانچه قرآن مجید می فرماید: «الَّذِينَ إِذَا أَصَابَتْهُمْ مُصِيبَةٌ قَالُوا إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ» (کسانیکه هنگامی که چیزی بر آنها وارد می شود از هر مصیبتی می گویند همانا ما از خدائیم و بسوی او باز می گردیم).

چگونگی آشکار شدن مُقَدَّرَات

این مقال پیرامون فرازی از زیارت شریفه امین الله است که عرض کرد: «اللهم فاجعل نفسی مطمئناً بقدرک، راضیهً بقضائک»^۴ یعنی خدایا نفس مرا نسبت به مقدراتی که برای من تعیین فرمودی مطمئن و به قضایت راضی کن. اطمینان به معنای ثقل است و به جهت محکم کردن چیزی است مثلاً کشتی

(۱) یونس، ۳

(۲) شیخ عباس قمی، مفاتیح الجنان

(۳) بقره، ۱۵۶

(۴) شیخ عباس قمی، مفاتیح الجنان، زیارت امین الله

را وقتی میخواهند از حرکت باز دارند و ثابت نگهدارند جسمی ثقیل را با طناب به کشتی وصل می کنند به نام لنگر و به درون آب می افکنند.

ذکر خداوند عزیز با توجه و حضور و تفکر کار همان لنگر را می کند. حوادثی که پیش می آید در زندگی از ریز و درشت مقدرات الهی است چه ظریف باشد چه بدیهی این فراز از مناجات بدین معنی است که انسان اطمینان پیدا کند که هر آنچه پیش می آید و اصابت می کند به انسان مقدرات الهیه است و باید در این معرفت یقین و اطمینان پیدا کند چنانچه می فرماید: «ما اصابَ مِنْ مُصِيبَةٍ اِلَّا بِاِذْنِ اللَّهِ»^۱ وقتی به اطمینان رسید به رضای قضای الهی نیز می رسد اطمینان مقدمه و پله رسیدن به رضاست اطمینان نسبت به مسائل ریز و بدیهی منجر به رضایت و شناخت امور کلی و غیبی می شود.

دیگر معنای اطمینان، آرامش است یعنی در قبال اصابت ها و پدیده ها و رخدادها باید عمل به این کریمه کرد که فرمود: «لا تأسوا علی ما فاتکم ولا تفرحوا بما آتاکم»^۲ زیرا هر پیشامدی باریسمان قدر به قضای الهی و علم خداوند باری وصل است بعبارتی اسباب خارجی و پیشامدها در پس آن، همان قدر و مقدرات است که مراتب جزئی قضای الهی است که در کتاب اشراقات ربّانی باره مبسوط بحث کرده ایم.

لطایفی از آیه اصابت

در قرآن شریف فرمود: «ما أَصَابَ مِنْ مُصِيبَةٍ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ وَمَنْ يُؤْمِنْ بِاللَّهِ يَهْدِ قَلْبَهُ»^۳ اذن ناظر بر امری است که آن مراد حق است و اراده ناشی از علم و مشیت است که اذن به او باز می گردد یعنی نمی شود چیزی نباشد بعد به او اذنی داده

(۱) تغاین، ۱۱

(۲) حدید، ۲۳

(۳) تغاین، ۱۱

شود بر این سیاق است کریمه «کن فیکون» که هم در مباحث گذشته و هم در کتاب اشراقات ربانی درباره آن بحث کرده ایم.

بنابراین رخدادها جملگی پیش از تحقق در خارج به گونه صورت علمیه موجود بودند (صورت است چون ماده و ماهیت متعینه ندارند و علمیه است چون نزد علم الهی موجود است) بعد به تدریج یکی پس از دیگری در دار تحقق ظهور و بروز کردند چنانچه قرآن کریم می فرماید: «وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ وَمَا نُنْزِلُهُ إِلَّا بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ»^۱ یعنی صورتی ملکوتی و علمیه اشیاء قبل از تحقق در خارج و در دار حسن نزد حق است و جلوه ای از آن که ناشی از فاطریت حق است محقق می شود یعنی اینطور نیست که صورتی نزد حق باشد و با تحقق در خارج از جایگاه علمیه خویش خارج شود.

هر صورت علمیه ای در ظرف زمانی و مکانی خود محقق می شود و هیچ بدیده ای رخ نمی دهد مگر اینکه خداوند حکیم جای تحقق و زمان آن را مشخص فرموده که بالفظ «الی اجل مسمى»^۲ در قرآن کریم بدان اشاره کرده است و آنچه را که زمانش را معلوم فرمود در ظهور و تحققش نه تاخیر و نه تقدیم می دارد چنانچه فرمود: «لَا يَسْتَأْخِرُونَ سَاعَةً وَلَا يَسْتَقْدِمُونَ»^۳ مخلص کلام اینکه فرمود: «وَلِكُلِّ أُمَّةٍ أَجَلٌ فَإِذَا جَاءَ أَجْلُهُمْ لَا يَسْتَأْخِرُونَ سَاعَةً وَلَا يَسْتَقْدِمُونَ»^۴ تفسیر فرازی از کریمه «ما اصاب من مصیبه الا باذن الله» در شریفه تغابن و مثل آن در شریفه حدید است.

نشانه های سعادت و شقاوت

جناب رسول الله صلی الله علیه و آله فرمودند: الشقی شقی فی بطن امه و

(۱) حجر، ۲۱

(۲) هود، ۳

(۳) اعراف، ۳۴

(۴) اعراف، ۳۴

السعيد سعد فی بطن امه. (یعنی: شقی، از زمانی که در رحم مادرش است شقی است و سعید از زمانی که در بطن مادرش هست سعید است) این شریفه افاده گر جبر نیست بلکه نمایانگر صورت علم حق از اعمال بندگان پیش از خلقت و از اسرار قدر است که فهمش بر اهلش سهل و بر محرّمش بی حجاب و بر ناهلش ثقیل و بر نامحرّمش در حجاب است.

تسلیم، لازمه سلوک

مرحله تسلیم از مراتب بالایی سلوک است که سالک بدون تجربه آن نمی تواند به کمال حقیقی خود برسد و درس این مرحله را باید از این کریمه که خطاب حق تعالی به حضرت یونس سلام الله علی نبینا و آله و علیه السلام است فرا گیرد آنجا که فرمود «وَذَا النُّونِ إِذْ ذَهَبَ مُغَاصِبًا فَظَنَّ أَنْ لَنْ نَقْدِرَ عَلَيْهِ فَنَادَى فِي الظُّلُمَاتِ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحَانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ»^۱ تا اینجا درس تسلیم گرفتن است و آنجا که در ادامه فرمود «فَاسْتَجَبْنَا لَهُ وَنَجَّيْنَاهُ مِنَ الْغَمِّ وَكَذَلِكَ نُنْجِي الْمُؤْمِنِينَ» اعطای مقام تسلیم است.

جریان این است که حضرت یونس از قومش خسته شد و آنها را نفرین کرد و از شهر خارج شد در غیاب او قومش استغفار کردند و نتیجه استغفار این شد که جناب یونس گرفتار ماهی دریا و ظلمات شد چون حضرت یونس کسانی را نفرین و ترک کرد که بعد استغفار کرده بودند.

می توان از این قضیه، این درس را گرفت نباید جز دشمنان واضح و آشکار خدا و دین که خدا آنها را نفرین کرده است نفرین کرد چون امکان اینکه بسوی خود شخص باز گردد وجود دارد. زمانی که حضرت یونس قومش را ترک کرد واقعا آنها آن حضرت را خسته کرده بودند و شاید لایق نفرین بودند و اگر استغفار نمی کردند عذاب الهی بر آنها نازل می شد اما زرنگی کردند و توبه کردند.

تحقق مقام تسلیم و اعاسخت است چون زمانی که شخص خود را بر حق می‌داند و تمام قرائن هم او را تایید می‌کنند شخص باید دست و زبان کوتاه کند و خوددار باشد و صابر چه اینکه خداوند عالم در قرآن کریم می‌فرماید: «و اصبر لحکم ربک» و امور را به خدا واگذار که خدا خود بهتر می‌داند با بندگانش چه کند و نباید از بندگان خدا بیشتر انتظاری که خدا از آنها دارد انتظار داشت.

مطلب دیگر که باید به عرض برسد اینکه جنس خطاب حق تبارک و تعالی در کریمه انبیاء که مخاطبش حضرت یونس است با شریفه ص که مخاطبش جناب ایوب سلام الله علیه است یکی است. حق مبارک خطاب به حضرت ایوب فرمود «ارکض بر جلك هذا مغتسل بارد و شراب»^۱ و در کریمه انبیاء جناب یونس عرض کرد «لا اله الا انت سبحانک انی كنت من الظالمین» این کریمه درخواست و آن شریفه اجابت دعوت است یعنی «ارکض» می‌تواند در باطن همان ذکر یونسیه باشد و «مغتسل بارد و شراب» می‌تواند همان تحقق مقام تسلیم باشد که فرمود «فاستجبنا له و نجیناه من الغم و کذاک ننجی المومنین».

رضایت به خدایی خدا

هر اتفاقی که می‌افتد خداوند متعال آن را از قبل رقم زده و بدان آگاه است و آنچه باید رخ بدهد نه تقدیم و نه تاخیر دارد چنانچه سوره مبارکه حدید می‌فرماید: «مَا أَصَابَ مِنْ مُصِيبَةٍ فِي الْأَرْضِ وَلَا فِي أَنْفُسِكُمْ إِلَّا فِي كِتَابٍ مِنْ قَبْلِ أَنْ نَبْرَأَهَا» یعنی هیچ اتفاقی و رخدادی پیش نمی‌آید در زمین و نه در خودتان جز اینکه آن واقعه از پیش در کتاب ثبت است.

اگر خداوند عالم بخواهد از چیزی جلوگیری نماید می‌تواند ولی اگر اتفاقی رخ داد یعنی نخواست است جلوگیری کند پس به اذن او رخ داده است از این رو باید بدان راضی بود پس رضایت به اتفاقاتی که در زندگی چه در جان و چه در

مال می‌افتد رضایت به قضا و قدر یعنی احترام به علم الهی است. در حدیث قدسی است که به حضرت داود فرمود: تو اراده‌داری من نیز اراده دارم اما همان می‌شود که من می‌خواهم پس اگر بدان راضی بودی ماجور خواهی بود. علم حق بر خلش امری است واحد که الواحد لا یصدر عنه الواحد که قاعده‌ای عقلی است و صورت این علم به نام لوح محفوظ معروف است که ابتداء و انتهای هر امری در آن مرقوم است به عبارتی احوال مخلوقات تماماً به وجود دهری در آن موجود است رضایت بر قضاء و قدر الهی در جریان اتفاقات و رخدادها رضایت به خدایی خداوند عالم و احترام به علم اوست. و احترام به حق و شئون او سبب هدایت قلب است چنانچه سوره مبارکه تغابن می‌فرماید: «و من یومن بالله یهد قلبه».

رسول، برهان حق است

در سوره یاسین می‌فرماید: «یا حَسْرَةً عَلَی الْعِبَادِ مَا یَأْتِیهِمْ مِّنْ رَّسُولٍ إِلَّا کَانُوا بِهِ یَسْتَهْزِئُونَ»^۱ یعنی: (افسوس بر مردم و بندگان که نیامد برایشان رسولی مگر اینکه آن را استهزاء کردند). منظور از عباد بیشتر بندگانند و رسول، برهان حق و راه روشن و استهزاء بی توجهی به حق و برهان روشن و راه راست است. رسول و استهزاء و عباد منحصر به اشخاص خاص در دوره نزول آیات نیست بلکه این مفاهیم در دوره‌های مختلف مصادیق خود را در مراتب مختلف دارد.

راه انسانیت از حیوانیت می‌گذرد

انسان از آن جهت که انسان است و در بدو تولد انسان بالقوه و حیوان بالفعل است تنها فرق او با حیوان در این است که انسان حیوان پیشرفته است که دیگر جانوران و طبیعت را به خدمت خود می‌گیرد.

انسانیت یک مقام و یک فعل است (فعل در مقابل قوه) یعنی تا گزاره‌های

انسانی در شخص محقق و شکوفا نشود انسانیت او محقق نمی شود و تا این چنین نشود نمی توان به فلان شخص که صورت آدمی دارد انسان گفت.

مشکل این است که ما از ابتدا به اعتبار ظاهر، خود را انسان می نامیم و هر کاری که می کنیم به حساب انسانیت می گذاریم در حالی که تا قدم در راه انسانیت نگذاریم و صفات انسانی را در خود فعلیت نبخشیم در حقیقت انسان نیستیم.

دانستن اینکه در ابتدا انسان نیستیم و نیاز به انسان شدن داریم این گام اول تکامل است یعنی مبداء حرکت انسان حیوانیت است و این مبداء حرکت را باید بشناسیم و از ابتدا با فرض انسان بودن خود را گمراه نکنیم مانند کرمی که کرم بودن خود را نپذیرد و فکر کند که پروانه است در حالیکه تا از کرم بودن نمیرد و پوست نیندازد از پروانگی و فرزانی سر در نمی آورد. راه انسان شدن از حیوان می گذرد و راه الهی شدن از انسان. تدبر کن در حدیث حضرت امام باقر علیه السلام که فرمود: الناس کلهم البهائم الا قليل من المومنین. و این بهائمناسبت دارد با کریمه «و اذا الوحوش حشرت»

آنجا که در زیارت عاشورا می خوانیم «اللهم اجعل محیای محیا محمد و آل محمد» یعنی خدایا مرا از حیوانیت به انسانیت و از آن به الهی شدن ببر چون حیات ما عمدتاً حیوانی و حیات ائمه الهی است.

تدبر نما در حدیث نبوی «إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى خَلَقَ الْخَلْقَ فِي ظِلْمَةٍ ثُمَّ رَشَّ عَلَيْهِمْ مِنْ نُورٍ». یعنی خداوند متعال خلق را در تاریکی و ظلمت آفرید سپس از نور خود بر آن تاباند. این نور می تواند منظور صفات الهی باشد که خداوند در ذات بندگانش به ودیعت نهاد.

حکمت سلام در سلام نماز

سلام آخر نماز به این ترجمان می تواند باشد که روح در معراج نماز چون رو به وحدت و فراغت از شئون و قوای خویش دارد و از خود غافل می شود

و چون در پایان نماز از معراج به سوی خود و شئون و آگاهی و قوای خویش باز می‌گردد سلام حق را به خود می‌رساند چون روحی که در معراج نزد خدای سبحان بوده در بازگشت حامل سلام حق خواهد بود و آنگاه که از ش آن اعلی به ش آن پایین تر می‌رود مُبَلِّغ سلام خواهد بود.

از این رو است که در آخر نماز می‌گوییم «السلام علیکم ورحمت الله و برکاته» به این امید که شئون انسانی و قوای مآلهی شوند و صبغه الله بگیرند و خدایی شوند آنگونه که خدای سبحان در حدیث قدسی فرمود که من برای بنده ام بانوافلش گوش و چشمش می‌شوم و الی آخر. مولوی در دفتر پنجم مثنوی معنوی گوید:

جان سفر رفت و بدن اندر قیام وقت رجعت زین سبب گوید سلام

قبض و بسط از جانب خداست

از جناب رسول الله صلوات الله علیه و آله و سلم در کتاب شریف بحار الانوار جلد هفت مروی است که «قلب المومن بین اصبعین من اصابع الرحمان». یعنی: قلب مومن در میان دو انگشت خداوند رحمان است.

در این حدیث شریف نبوی اسم شریف رحمان ذکر شده است سرّ آن این است که الرحمان شامل اسماء جلالی و جمالی است یعنی ذی الجلال و الاکرام است و به مقتضای جلال قلب و دل را قبض می‌فرماید و به مقتضای جمال، دل و قلب را بسط می‌فرماید چنانچه قرآن کریم می‌فرماید: «والله یقبض و یبسط» ۱ علامه حسن زاده در دیوانش فرمود:

دل در میان اصبعین اوست دائم از قبض و بسطش فهم کن این مدعارا

آنگاه که قبض می‌کند او را فشار می‌دهد و در تنگنا قرار میدهد تا قوی شود و گاه دلش را می‌سوزاند تا پخته شود و نشانه قبض این است که هنگام سوختن دودش در چشمش می‌رود و بر اثر آن اشک از چشمش جاری می‌شود در زیارت

امین الله میخوانی که «و عبره من بکا من خوفک مرحومه» یعنی اشک او از خوف خدا (قبض) جاری است.

مولوی در دفتر دوم مثنوی چه زیبا گفت:

زاری و گریه قوی سرمایه‌ای است	رحمت کلی قوی تر دایه‌ای است
دایه و مادر بهانه جو بود	تا که کی آن طفل گریان می‌شود
طفل حاجات شما را آفرید	تا بنالید و شود شیرش مزید
گفت ادعوا الله بی زاری مباش	تا بجوشد شیرهای مهرهاش

قبض و بسط نفس و عوامل آن

انسان به محض دیدن هر چیزی ذهنش به علت فراریتی که دارد سریع‌ا در پی مشابهات آن می‌گردد و گزینه‌های مختلف او را به مباحث و مسائل و رویدادهای گونه‌گون می‌کشاند.

وظیفه انسان عاقل این است که آنرا در اختیار خود بگیرد. این کاریکی از عوامل انقباض نفس است. قبض روح سبب پریشانی و القائنات شیطانی است و بسط روان و نفس و روح سبب ترقی روح و تکامل آن می‌شود. هر بیانی از آیات که معنای کلی آن انشراح باشد برای نفس منقبض نافع است. دیگر اینکه از اسماء الله عظام گزینش کند و مداومت بر قرائت آن نماید.

نفس گاهی به چیزهایی حساسیت دارد که باعث انقباض نفس می‌گردد پس از شناسایی باید گزاره‌های اساسی آن دگرگون شود.

عوامل منقبضات نفسانی عبارتند از تعقیب متشابهات ذهنی، التفات به وسوسه‌ها و القائنات نفسی، بی‌حوصلگی، فکرهای بیهوده، هم‌صحبتی با نادانان، کثرت آمیزش با ارباب عقول ناقصه و نفوس معطله، بی‌تقوایی چشم و فکر و ذهن، عدم تحصیل علوم نافع و سخنان حکیمانه. منبسطات نفسانی عکس موارد فوق است.

ماده انقباض پیچش درونی است که نوعی توقف است که سبب بی نظمی می شود و توازن را سلب می نماید. پیچش سبب توقف و هیوط شخص است و دگرگونی و تغییر مثبت باعث تکامل و صعود می شود.

ماده انبساط خروج از خویش یعنی حرکت که سبب تکامل است و شیء را انضباط می بخشد. علامت پیچش و توقف شیء عناصر فوق و نشانه حرکت و انبساط عکس آنهاست.

میزان انبساط را فعلیته تشکیل می دهند و میزان انقباض را قوه ها چرا که قوه، قبض است و فعل بسط بنابراین بسط انشراح روح است که نتیجه فعل است و حجت که فعل نهایی است نتیجه حرکت است لذا انقباض عدم حرکت متکامله و انبساط نتیجه حرکت متکامله است. بخشی از عوامل انقباض نفس خارجی و برخی داخلی و در مورد انبساط نیز این چنین است لهذا هم نیاز به برنامه داخلی است و هم خارجی.

رسولان هدایت در قرآن

قرآن کریم می فرماید: «وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا»^۱ و با کریمه «فالتالیات ذکراً»^۲ هادی در لنهیدینهم را تبیین فرمود و صفات القاء کنندگان را با آیات «فِي صُحُفٍ مُّكَرَّمَةٍ مَّرْفُوعَةٍ مُّطَهَّرَةٍ بِأَيْدِي سَفَرَةٍ كِرَامٍ بَرَرَةٍ»^۳ در کریمه عبس تبیین فرمود و تحقق «جاهدوا» و «لنهدینهم سبلنا» را مشروط بر کریمه «الَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا تَتَنَزَّلُ عَلَيْهِمُ الْمَلَائِكَةُ»^۴ و با کریمه «فاستقم كما امرت»^۵ آنرا تحکیم و بر آن تاکید فرمود.

(۱) عنکبوت، ۶۹

(۲) صافات، ۳

(۳) عبس، آیات ۱۳ تا ۱۶

(۴) احقاف، ۱۳

(۵) شوری، ۱۵

چون انسان «کان الانسان عجولاً»^۱ است چنین موجودی قاعدتاً «یحبون العاجله»^۲ است شرط الهی شدن استقامت است و گرنه در انسانیت بالقوه و در حیوانیت بالفعل باقی خواهد ماند.

تناسب همنشین انسان با انسان

خدای عزیز می فرماید «وَمَنْ يَعْشُ عَنْ ذِكْرِ الرَّحْمَنِ نُقَيِّضْ لَهُ شَيْطَانًا فَهُوَ لَهُ قَرِينٌ»^۳ یعنی هر که از یاد خدای رحمان رخ بتابد شیطان را بر انگیزانیم تا یار و همنشین او باشد.

ذکر رحمان چند گونه می تواند باشد یا ذکر عملی است مانند انجام واجبات و ترک محرمات یا ذکر لسانی است و یا منظور از ذکر قرآن کریم است.

این معانی داخل در کریمه «ذکر» است و نکته مهم دگر این است که خارج از قلمرو ذکر که یاد حق و حضور در نزد حضرتش است چیزی جز غیبت و غفلت و جهل و عدم و ظلمت نیست چون ذکر، نور و حضور و علم است عکس آن لاجرم غفلت و جهل خواهد بود از آنجا که حضور و توجه به حق ماده نزول و توجه و محل تصرف رسولان روحانی و فرشتگان معظم به جهت تربیت و ترقی است از این رو عدم حضور و غفلت از حق ماده تصرف شیاطین از جن و انس و قرابت و قرین بودن با آنهاست پس حضور سبب همنشینی با فرشتگان و غفلت سبب همنشینی با شیطان است و این رابطه علت و معلول است و چیز عجیبی نیست.

به این ترتیب ذکر الهی سبب نزول فرشتگان و مدد رسانی آنها می شود و عکس آن لاجرم قرین شدن با شیطان است پس کریمه یاد شده حاکی از یک

(۱) اسراء، ۱۱

(۲) انسان، ۲۷

(۳) زخرف، ۳۶

قاعده عقلی است یعنی توجه و ذاکر بودن مناسبت با همنشینی با مذکور دارد اعنی اتحاد ذاکر و مذکور و عدم توجه به حق مناسبت با مظهر جهل و ظلمت یا همان شیطان دارد.

حال باید گفت این قرین در دنیا انتخاب می شود یعنی هر کس در دنیا با اعمالش قرینش را و همسفرش را در برزخ و قیامت انتخاب می کند و پس از انتخاب چاره‌ای جز همنشینی با او ندارد. البته درباره سیاق کلی شریفه یاد شده مطالب بسیار است که برعهده خود مشتاقان و اهل تدبیر باشد.

شباهت صورت انسان در دو عالم

شباهت نشاء ملکوت و بواطن اشخاص به اشخاص به همان اندازه است که شباهت نشاء دنیا با عالم رحم است. خدای سبحان می فرماید: «و ننشئکم فی ما لا تعلمون»^۱ یعنی صورت ملکوتی شیء (اشخاص) را انشاء می کنیم بر وجهی که شما نمی دانید البته برای فهم این مطلب باید ابتدا آیه ۵۸ این سوره خوانده و تدبر شود تا منظور از شباهت انسان با نطفه معلوم شود بعد آشکار می شود که شباهت حقیقت انسان با انسان در دنیا چقدر است.

مرگ مُبدل صورت است یعنی صورت اول را به صورت عدم به نحوه اجمال و به صور گونه گونه به نحوه تفصیل تحویل می دهد یعنی مرگ یک بار نطفه را به دنیا می آورد و بار دیگر او را به آخرت می برد پس استقبال از مرگ استقبال از حقیقت خود و فرار از مرگ فرار از خود است. چون «بَلِ الْإِنْسَانُ عَلَىٰ نَفْسِهِ بَصِيرَةٌ».

تنها راه بشر

حقیقی ترین و تنها ترین راهی که انسان در پیش دارد و باید آنرا ببیماید راه

خداست از این رو حقیقی ترین میل و خواسته انسان خدا خواهی است انسان چاره‌ای غیر از ورود به باطن عالم و ملکوت ندارد و باطن عالم در واقع باطن خود انسان است بنابراین اگر با انس و الفت وارد خود نشود لاجرم با وحشت واردش خواهند کرد به عبارتی کسانی که از مرگ می‌ترسند در واقع از خود می‌ترسند

خداوند عالم انسان را آفرید و فرمود مرا بپرست فقط که این صراط مستقیم و مطابق و مناسب و هم سنخ با فطرت توست اما شیطان فریبکار چنین القاء می‌کند که تو برای این راه و کار نیستی و سعی می‌کند چهره دیگری بجای چهره اصیل انسان نمایش می‌دهد و متقاعدش کند که او به درد خدایی شدن نمی‌خورد و این از حسادت آن ملعون است و وقتی در قیامت به او اعتراض می‌کنند می‌گوید به من چه مربوط می‌خواستی به علمت عمل کنی تا فایده بینی.

تطابق حکومت در عالم صغیر و کبیر

نیت و قوه خیال انسان به مثابه مجلس قانون گذاری است که امیالش و خواسته هایش را تصویب می‌کند. اندام قوه مجریه است که مصوبات قوه خیال و نیت را اجرا می‌کند و وزارت‌های وابسته به این قوه عبارت است از دست و پا و گوش و چشم و زبان. آن چیزهایی که تصویب شده بخشی به زبان مربوط است که زبان باید آنها را انجام دهد بخشی به دست و پا و دیگران.

قوه قضاییه حکومت نفس انسانی و رهبر این نظام، قلب است که بر اجرای مصوبات هم نظارت می‌کند اگر رهبر فردی صالح باشد مجلس مصوبات الهی صادر می‌نماید اگر فاسد باشد مجلس مطابق با شخصیت رهبر قوانین را تصویب می‌کند چون مجلس دست نشانده رهبر است به نوعی یعنی تابع اوست.

قوه مجریه از خود استقلالی ندارد هر چه قانون به او واگذارد کند مامور و مجبور به انجام آن است مجلس و قوه مجریه تابع قلب یا رهبرند انسان صالح

کسی است که قلب او صالح باشد نشانه صلاح او از مصوبات مجلس او و عملکرد مجریان او ست اگر صالح باشد مجلس قوانین الهی تصویب می کند و مدینه فاضله تشکیل می شود در صورت صالح بودن خداوند عالم مشاوره از ملائک به مشاورت او می فرستد تا منویات الهی را به او برساند و قوانین الهی و آسمانی تصویب کند و راه علاج مشکلات را به او نمایش می دهد ولی اگر ناخلف باشد خداوند عالم شیطانی بر او

مسلط می کند. هر یک از کارگزاران حکومت نفس انسانی مستقیم به رهبر پاسخگو هستند و رهبر مستقیم به عواملش و مجریانش دستور می دهد و سلسله مراتب ندارد اگر حاکم مقتدر باشد کارگزارانش به او اقتدا می کنند و در غیر این صورت به او اهمیتی نمی دهند و به کمک شیطان کودتا می کنند و رهبر را حبس می کنند.

همانطور که مسئولان حکومت به رهبر پاسخگو هستند قلب به رهبر پاسخگو ست رب به عوامل جزئی کاری ندارد مخاطبش قلب است اگر قلب یا رهبر مقتدر باشد و در بین مجریانش مودت و محبت برقرار کند رب به او وسعت رزق و اختیارات می دهد آنگاه قلب نیز به زیر دستانش قدرت بیشتری می دهد.

آنچه سالک باید بداند

مرحوم آیت الله سید محمد حسین طهرانی مطلب زیبا و کاربردی دارد که لازم دیدم در اینجا بیاورم که مزید امتنان باشد «سالک باید سعی کند عملی را که مطابق استعداد او ست انتخاب کند و اگر حیثاً ثبات و دوام آن را عازم نیست اختیار ننماید زیرا در صورت متارکه عمل، حقیقت و واقعیت عمل به مخاصمه برمی خیزد و آثار خود را بالمره جمع نموده و با خود می برد و در نتیجه آثاری ضد آثار عمل در نفس پدید می آید نغوذ بالله معنی مخاصمه آن است که چون سالک آن عمل را ترک گفت آن عمل به طور عکس العمل از سالک دوری می جوید و

آثار و خصوصیات خود را نیز با خود می برد و چون آن عمل، عمل نورانی و خیر بوده است چون از ناحیه نفس از آن آثار نورانی خالی گردد آثار ضد آن از ظلمت و تیرگی و شرور جایگزین آن خواهد شد.^۱

سرسلوک در قرآن

مرحله تسلیم از مراتب بالای سلوک است که سالک بدون تجربه و کسب آن نمی تواند به کمال خود برسد و درس این مرحله را باید از کریمه انبیاء که خطاب حق تعالی به حضرت یونس علیه السلام است فرا گیرد.

آنجا که فرمود: «وَذَا النُّونِ إِذْ ذَهَبَ مُغَاضِبًا فَظَنَّ أَنْ لَنْ نَقْدِرَ عَلَيْهِ فَنَادَى فِي الظُّلُمَاتِ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحَانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ»^۲ تا اینجا درس تسلیم گرفتن است و آنجا که در ادامه فرمود: «فاستجبنا له و نجیناه من الغم کذا لک ننجی المومنین» اعطای مقام تسلیم است.

جریان این است که حضرت یونس از قومش خسته شد و آنها را نفرین کرد و از شهر خارج شد در غیاب او قومش استغفار کردند و نتیجه این شد که جناب یونس گرفتار ماهی دریا و ظلمت شد چون حضرت یونس کسانی را نفرین و ترک کرد که در غیاب حضرت استغفار کرده بودند از این رو آن اقدام شاید عجولانه برای جناب یونس ظلمت آورد و او را گرفتار ظلمت شکم ماهی کرد بنابراین سالک باید از عجله در سلوک بپرهیزد که دچار ظلمت نشود. بنابراین می توان از این قضیه این درس را گرفت که نباید جز دشمنان واضح و آشکار خدا و دین را نفرین کرد چون امکان اینکه بسوی خود شخص باز گردد وجود دارد. زمانی که حضرت یونس علیه السلام قومش را ترک کرد و واقعاً آنها آن حضرت با خسته کرده بودند و شاید لایق نفرین هم بودند و اگر استغفار نمی کردند عذاب

(۱) آیت الله محمد حسین طهرانی، رساله لب لباب

(۲) انبیاء، ۸۷

الهی مانند گذشتگان نشان بر آنان نازل می شد اما آنان زرنگی و توبه کردند. تحقق مقام تسلیم واقعاً سخت است چون زمانی که شخص خود را بر حق می داند و تمام قرائن هم او را تایید می کند شخص باید دست و زبان کوتاه کند و خوددار باشد و صابر و بر حکم پروردگار عالم صبور باشد چه اینکه قرآن کریم می فرماید: «و اصبر لحکم ربک»^۱ و امر را به خدا واگذار که خدا خود بهتر می داند با بندگانش چه کند و نباید از بندگان خدا بیشتر از انتظاری که خدا از آنان دارد داشت.

نکته دیگری که باید بدان توجه داشت این است که وقتی شخصی خود را در راه روشن و تسلیم می بیند و عمل به شریعت می نماید باین حال نباید فکر کند که تمام حقیقت را اوست و دیگران هیچ بهره و حظی از حق ندارند.

مطلب دیگری که باید به عرض برسد اینکه جنس خطاب حق تبارک و تعالی در کریمه انبیاء که مخاطبش حضرت یونس است با شریفه ص آیه چهل و دو که مخاطبش جناب ایوب است یکی است. حق تبارک و تعالی به جناب ایوب فرمود: «ارْکُضْ بِرِجْلِكَ هَذَا مُغْتَسَلٌ بَارِدٌ وَشَرَابٌ» در کریمه انبیاء جناب یونس عرض کرد: «لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین» این کریمه در خواست، و آن شریفه اجابت دعوت است. یعنی «ارکض» می تواند در باطن، همان ذکر شریف یونسیه باشد و «مغتسل بارد و شراب» می تواند همان تحقق مقام تسلیم باشد که فرمود: «فستجبناله و نجیناه من الغم و کذاک ننجی المومنین».

سر خطاب خدا به ایوب

خداوند سبحان در کریمه ص خطاب به حضرت ایوب سلام الله علیه می فرماید: «ارکض بر جلک هذا مغتسل بارد و شراب» یعنی با پای خود به زمین بکوب اینک این چشمه ساری است سرد و آشامیدنی.

آب در عالم معنا به علم و نور تعبیر می‌شود از این رو چنانچه علم که نور است بخواهد در عالم دنیا ظهور کند به صورت آب تجلی می‌کند از تعبیری که می‌شود پیرامون کریمه فوق یاد آور شد این است که (رجل) به معنای پا مرکب و عامل حرکت انسان در دنیاست و آب، علم و نور است معنای آن این می‌شود که انسان باید در مسیر علم و نور حرکت کند تا نجات یابد و آب علم و نور آلودگی و ظلمت نفسانی و دنیوی را پاک می‌کند بنابراین کسب علم اگر به نیت خدا حاصل شود کفاره ذنوب و گناهان است. در هر حال خطاب کلی آیه شریفه به شخص مبتلا به امتحان و نقص است خدا در این آیه می‌فرماید که باید در طلب دانش و کسب نور بود.

ریاضت، آب رفته را به رو آورد

آبروی رفته فقط در یک صورت به رو باز میگردد و آن اینکه بر اثر حرارت ریاضت و آتش قبض آب بخار شود و با بسط به رو دوباره ببارد «إِلَّا مَا رَحِمَ رَبِّي»^۱. این است معنای «ارْكُضْ بِرِجْلِكَ هَذَا مُغْتَسَلٌ بَارِدٌ وَشَرَابٌ»^۲.

ملاک دارایی انسان

آخرین فصل و صورت مکتسبه انسان کلمه‌ای است که شامل جمیع مراتب معانی متاخر و متقدم نفس انسانی است یعنی کلیه صور ماقبل در صورت آخر که مقام شخص و محل حال اوست مستجمع است و تحلیل و تجزیه آن بسان تجزیه خانه لوح جفر کلیه مراتب وجودی شخص را بدست می‌دهد پس آخرین صورتی که نفس از اعمال کسب می‌کند خانه اخیر و خانه اعمال و آثار اوست. انسان همیشه با آخرین صورتش وارد برزخ میشود و اولین احوالات برزخ را با

(۱) یوسف، ۵۳

(۲) ص، ۴۲

آخرین صورت اعمالش آغاز می کند پس دریاب خود را.

انواع حرکت انسان

انسان از آن حیث که جسمانی است به استناد «خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ صَلْصَالٍ كَالْفَخَّارِ»^۱

حرکت او نیز تابع این ویژگی او یعنی جسمانی است ولی از آن حیث که روحانی و الهی است به استناد «و نفخت فيه من روحي»^۲ حرکت او نیز روحانی و غیر جسمانی است.

پس انسان را دو نحوه حرکت است. اگر حرکت او به جهت خیرات و مطابق با فطرت الهی او باشد به سمت درجات بهشت روان است «يَا أَيُّهَا الْإِنْسَانُ إِنَّكَ كَادِحٌ إِلَىٰ رَبِّكَ»^۳ اما اگر بر خلاف فطرت او غیر مقتضای الهی بودنش باشد حرکتش به جهت درکات خواهد بود. «تصلیه جحیم».

حرکت جسمانی لازمه روح حیوانی و حرکت غیر جسمانی لازمه روح الهی و انسانی است اگر کسی حرکت انسانی و روحانی نداشته باشد انسانیت او بالقوه و حیوانیتش بالفعل خواهد بود و آنچه از لوازم حیوانیت است بر او صادق و از او صادر و در ملکوت در زمره وحوش خواهد بود «وَإِذَا الْوُحُوشُ حُشِرَتْ»^۴ زیرا از قلمرو حیوانیت خارج نشده است بنابراین حشر او با حیوانات و به شکل حیوانات خواهد بود زیرا مکان است و این چنین تقاضا دارد «وَلَوْ نَشَاءُ لَمَسَخْنَاهُمْ عَلَىٰ مَكَانَتِهِمْ»^۵

این شخص مکانش همطراز بهائم است و چون هیچ معلولی از علت خویش

(۱) الرحمن، ۱۴

(۲) حجر، ۲۹

(۳) انشقاق، ۶

(۴) تکویر، ۵

(۵) یاسین، ۶۷

تخطی و هیچ فعلی از فاعلش عصیان و هیچ تابعی از متبوعش سرپیچی نمی کند از این رو مناسب با صورت بهیمی که در او غالب است محشور خواهد شد. به قول شاعر:

صورتی کاندرو وجودت غالب است هم بر آن تصویر حشرت واجب است
صورت انسان کاملترین صورت مخلوق است بحکم حدیث «إِنَّ اللَّهَ خَلَقَ آدَمَ عَلَى صُورَتِهِ» صورت شخص تابع فعلیت ذاتی او است اگر انسانیت فعلیت داشته باشد به همان میزان دارای صورت انسانی است اگر فعلیتی از قوای انسانی در شخص شکوفا نشود فاقد صورت انسان خواهد لا جرم با آنچه فعلیت دارد از صور حیوانیه حشرش با آن خواهد بود.

انسان بودن و انسانیت جایگاه و مکانتی والا است که باید بدان سو حرکت کرد و مرکب آن سیر و سلوک در مسیر فطرت الهی است که «فِطْرَةُ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا»^۱ اگر به این سو حرکت نشود در حد همان آرزوی انسانیت باقی خواهد ماند.

همانطور که قبلاً گفتیم راه انسانیت از حیوانیت می گذرد در انسان آنچه نقداً فعلیت دارد بدو حیوانیت و آنچه بالقوه است موخراً انسانیت است حیوان مرکبی است برای رسیدن به انسانیت اما اگر بجای سواری گرفتن و طی طریق کردن با حیوان به مزایای حیوانی بسنده کنیم مثلاً فقط از گوشت و شیرش استفاده کنیم در همان حد باقی خواهیم ماند چه اینکه طالب با مطلوبش محشور است.

بهره‌هایی از منازل السائرین

در کتاب ارزشمند منازل السائرین مرحوم خواجه عبدالله انصاری آمده است: استدراج، صورتاً احسان ولی در حقیقت خذلان است. خلاف، حرارت روح را می گیرد و روح را از طلب می اندازد. حافظ گوید:

تا که از جانب معشوق نباشد کششی کوشش عاشق بیچاره به جایی نرسد
 تاحق متعال از عبد یاد نکند توجهی به دل نمی رسد که عبد به یاد حق افتد آن
 منیبی که به حق رو می کند مضطر و پریشان اوست باید بداند توجهی هست که
 او این حال را دارد اگر توجه حق منقطع شود منیب از طلب می افتد
 فکر، خادام و پیک عقل است عقل نیروی فکر را بجایی می فرستد که از
 آنجا خبر بگیرد. (راقم حقیر میگویم این به مَثَل سلیمان و هدهد است در این
 باب اندیشه کن) حافظ گوید:

گفتا نه گفتنی است سخن گرچه محر می درکش زبان و پرده نگهدار و می بنوش
 میل من سوی وصال و مقصد او سوی فراق ترک کام گفتم تا که بر آید کام دوست
 گرچه وصالش نه بکوشش دهند آنقدرای دل که توانی بکوش
 ریاضت، تمرین دادن نفس برای قبولی صدق ریاضت است.
 عاشق که شد که یار بحالش نظر نکرد ای خواجه درد نیست و گرنه طیب هست
 در سماع ای و ز سر خرقة بینداز و برقص ورنه در گوشه رو و دلقریایر سرگیر
 آنکه تاج سر من خاک کف پایش بود از خدا می طلبم تا بسرم بازاید
 ابن عربی گفته است: رغبت نفس به ثواب، رغبت قلب به معارف و رغبت
 سر به وصول به حق است.

در سیر و سلوک، سالک همیشه با سه اصل روبروست عمل، حال و وقت.
 عمل باید با علم و آگاهی و وقت باشد بحال نباید دلخوش کرد و آن را مقام
 پنداشت.

پاسبان حرم دل شده ام شب همه شب تا در این پرده جز اندیشه او نگذارم
 مراتب مراقبه این است که سالک نسبت به آثار و جودی حضرت حق توجه
 دارد و کیفیت تجلیات حضرت احدیت را پیوسته مورد نظر دارد. افتادگی آموز
 اگر قابل فیضی در مقام صدق است اگر سالک درک کند که هستی و وجود او
 اعتباری است (در این مقام) می بیند که بهترین اعمال او برای او گناه و صادقانه

ترین حال او شرک و بهترین حال و نیت او همانا قصور و بازایستادن از حرکت و تلاش است.

بس که در خرقه آلوده زدم لاف صلاح شرمسار از رخ ساقی و می رنگینم
علم الیقین با رویای صادقه و مکاشفه حاصل می شود بعلاوه الهامات علمی.
عین الیقین از استدلال بی نیاز است علم به عین تبدیل می شود پس علم الیقین با
برهان و عین الیقین با شهود سروکار دارد.
آنس یعنی دو فرد که دارای دو حال مختلف باشند با هم انس نمی گیرند انس
روی توافق حالات و توازن کمالات و تقارن مقامات است.

کبو تر با کبو تر باز با باز کند هم جنس با هم جنس پرواز
ابن فارض گوید: فجبک راحتی فی کل حین و ذکرک مونسى فی کل حالى
سنخیت در انس دخیل است انس سه درجه دارد: حصول از سماع، استعلا
ذکر و اشارت. اشارات الهامات است هنگامی که برای سالک از اشارات و
کشف و مشاهده انس حاصل می شود و سالک از واردات خویش کسب معرفت
می نماید اما سالک باید صبر پیشه کند تا منحرف نشود (راقم می گوید مراد از
صبر و انحراف این است که سالک از صحت و صدق واردات خویش اطمینان
حاصل کند گاه به صبر و گاه عرضه واردات به کتاب و عقل و اولیاء و سنت چرا
که «وَإِنَّ الشَّيَاطِينَ لَيُوحُونَ إِلَى أَوْلِيَ آئِهِمْ» سورة انعام (۱۲۱) این انس سالک را
با امواج الهامات عشقی مبتلا می کند تا به فنا برسد.

حضور شیطان در منازل سلوک عرفانی

شیطان در تمام مراحل سلوک حضور دارد مگر در یقین و اخلاص چون
مومن موقن و مخلص را نمی تواند از راه به در کند زیرا در این مراحل حضور
ندارد که بخواهد و سوسه یا امری را مشتبه کند در مراحل مادی این دو مرحله
حضور دارد یعنی طی مراحل سلوک تا قبل از یقین و اخلاص میسور شیطان نیز

هست از این رو سالک را چه جای فخر باشد.

مراتب توجه از زبان حافظ

از بلایی چون بحق جوید پناه	عامه را باشد توجه گاه گاه
رو کند عامی بسوی کردگار	یعنی اندر ابتلا و اضطرار
ورنه کی عامی بیاد حق بود	تا که کشف سود و خیر وی شود
روی عارف دائماً سوی حق است	این توجه عامیان را لایق است
رو نگرداند دمی از آن بساط	گر بود اندر غم و گردد نشاط
پای دل بر اوج اعلی بسته است	از غم و شادی سراسر رسته است
خویش را در نار هجر یار یافت	گر دمی رو از توجه باز یافت
آتش هجرش بجان واصل شود	از توجه گر دمی غافل شود
رو برو با عالم سرمد شود	این توجه چون چنین ممتد شود
سینه اش پر نور چون سینا شود	چون به آن عالم رسد بینا شود
هست بیند عالم تجرید را	نیست بیند هست با تقید را
تا سوی تجرید یا به انتقال	از خودی بیگانه گردد فی الحال
گر توجه گردد آن کان بایش	موت قبل الموت زین روایش

مراتب ذاکران

ذاکران حق دارای چهار مرتبه اند که مرحوم عزیز الدین نسفی در کتاب انسان کامل فصل اول از رساله هفتم به خوبی آن را ترسیم کرده است که می گوید: «مرتبه اول آن است که ذاکر به صورت در خلوت خانه باشد و به زبان ذکر می گوید و به دل در بازار بود و می خورد و می فروشد و این ذکر را اثر کمتر بود اما از فایده خالی نباشد.

مرتبه دوم آن است که ذاکر ذکر می گوید و دل وی غایب باشد و او به تکلف

دل خود را حاضر می گرداند و بیشتر ذاکران درین مرتبه که دل خود را به تکلف حاضر میگردانند.

مرتبه سوم آن است که ذکر به دل مستولی شود و همگی دل را فرو گیرد و ذاکر نتواند که ذکر نگوید و اگر خواهد که ساعتی به کار بیرونی که ضروری باشد مشغول شود به تکلف تواند مشغول شود چنانکه در مرتبه دوم به تکلف دل خود را حاضر می گرداند در مرتبه سوم دل خود را به کار بیرونی مشغول گرداند و این مقام قرب است و از ذاکران کم به این مقام رسند و این سخن را کس فهم کند که وقتی محبوبی داشته باشد از جهت آن که محب همیشه ذکر محبوب خود کند و بی ذکر محبوب خود نتواند بود همه روز خواهد که با دیگران مدح محبوب خود گوید یا دیگران پیش وی مدح محبوب وی کنند و اگر خواهد که به سخنی دیگر به کاری دیگر مشغول شود به تکلف مشغول تواند شدن.

مرتبه چهارم آن است که مذکور به دل مستولی شود چنانکه در مرتبه سوم ذکر به دل مستولی بود در مرتبه چهارم مذکور به دل مستولی شود و فرق بسیار است میان آنکه نام معشوق به دل مستولی باشد با آنکه معشوق بر دل مستولی شود. مرتبه اول مقام میل و مرتبه دوم مقام ارادت و مرتبه سوم مقام محبت و چهارم مقام عشق است».

حکمت خدا در قبال بنده

در حدیثی در اصول کافی آمده است: خداوند فرمود برخی از بندگان من هستند که می خواهند عبادتی را انجام دهند ولی منصرفشان می کنم تا خود بینی به ایشان راه نیابد و به این ترتیب حالشان فاسد نشود بنابراین با علم به قلوب بندگان بین ایشان تدبیر می کنم. در باب چهلم حدیث دوم همین منبع آمده است به نقل از عبدالله علیه السلام که اگر مومن در قله کوهی باشد هر اینه خدای عز و جل کسی را به آنجا می فرستد تا او را اذیت کن و مومن را بر اذیت او و

صبرش اجر می دهد.

توجه خدا به بنده در هر لحظه

در قرآن کرم فرمود: «وَهُوَ مَعَكُمْ أَيْنَ مَا كُنْتُمْ»^۱ چون «هو» همان «الاول والآخر و الظاهر و الباطن» است از این رو همان وجود مقدسی که ابتداء و انتهای وجود و موجودیت عبدش در ظاهر و باطن و نیز ابتدا و انتهای رفتار و گفتار و پندار عبدش است هر جا که باشد با اوست چه در وجود او و چه در آثار او. «أَنَّ اللَّهَ يَحُولُ بَيْنَ الْمَرْءِ وَقَلْبِهِ»^۲ خدا حایل میان قلب و شخص است. بندگان فعل خدایند و خدا فاعل او و فاعل ابتدا و انتها و ظاهر و باطن فعلش است. تدبر نما.

منیت سم مهلك

هر خطوری در ذهن که ریشه در منیت داشته و یا منبعث از آن یا افاده کننده آن باشد سمی مهلك برای نفس است و به شدت باید با آن مقابله و خود را ذلیل در برابر خدای متعال کرد.

حقیقت رويا

در رويا دو بخش وجود دارد یکی اصل و دیگری فرع و آنکه اصل است ذات و جوهره و ریشه و خمیر مایه اصلی رویاست که معنا و روح حقیقی و مراد و منظور رويا را در بردارد. بخش دوم تصویر و شکل است که قالب و جسم رويا را تشکیل می دهد در رويا همانطور که باین توضیح معلوم شد اصل، معنای حقیقی است که بر صفحه دل و لوح نفس نقش می بندد و دل آنچه می بیند تکذیب نمی کند پس اگر دل فرح و نیکی و خوشی و بشارتی را دریافت لکن قالب و

(۱) حدید ، ۴

(۲) انفال، ۲۴

تصویر آن مناسبتی با ظاهر آن نداشت ملالی نیست چون قلب در یافت کننده معناست و در کار خود خطا نمی کند لکن تصویر را قوه خیال بر اساس آنچه بر لوح نفس نازل شده می سازد و ممکن است قوه خیال از طهارت کافی برخوردار نباشد و نتواند تصویر مناسب را برای انتقال معنی بسازد و قوه خیال در کارش مصون از خطا نیست.

روای واضح و صریح آن دسته رویاهاست که تصاویر مناسبت و مطابقت با معنا دارد گاهی تصاویر حامل مناسبتی برای معانی نیستند و گاه معنای سفلی و منفی و شیطانی در قالب خوش عرضه می شود و این از خطای خیال است که تحت تصرف شیطان و جهل قرار می گیرد.

هیچ چیز از انسان در عالم پنهان نیست

در کنار دهان و گوش و چشم و قلب و خیال و اراده و نیت هر شخص بلندگویی است که دهان هر چه را بگوید و گوش هر چه را که بشنود و چشم هر آنچه را که ببیند و قلب آنچه را که می اندیشد و می فهمد و بدان راه می یابد و خیال آنچه را ترسیم می کند و اراده آنچه را که طلب می نماید و نیت آنچه را که قصد می کند با صدای بلند در عالم پخش می کند به گونه ای که هیچ چیزی مخفی در عالم وجود ندارد.

هیچ کس در خلوت نیست و هیچ چیزی پنهان نیست. اگر چیزی زیر لب بگویی، با صدای بلند در عالم پخش می شود و همه آن را می شنوند پس، از رفتار و گفتار و پندار و نیت و اراده ای که اگر آشکار شود خجل می شوی بپرهیز.

چگونگی معاد جسمانی

جسم دنیایی در طول جسم اخروی است و فرق آن در حیات و ممات است یعنی جسم دنیایی فاقد حیات است اما جسم اخروی با شعور و زنده است از این

رو دارای آثاری است آثاری که ناشی از ارتکاب اعمال او در دنیا است و لو در ارتکاب اختیار نداشته باشد باینکه بهر حال شانی از روح و مرتبه نازله روح محسوب می شود و در آخرت ترقی و جودی می یابد و مرجع آثار و اعمالش می شود.

اعمال مرتکبه بواسطه او جسم اخروی زنده می شود و الم و لذت بر آن مترتب می شود در سوره مبارکه یاسین فرمود: «إِنَّا نَحْنُ نُحْيِي الْمَوْتَى وَنَكْتُبُ مَا قَدَّمُوا وَآثَارَهُمْ وَكُلُّ شَيْءٍ أَحْصَيْنَاهُ فِي إِمَامٍ مُّبِينٍ»^۱ «بله زنده می کند چون «ان الدار الاخره لهی الحیوان»^۲

در دنیا چون جسم فاقد حیات است اعمال به او منسوب نمی شود در حقیقت اما چون در آخرت دارای حیات و شعور است اعمالی که نسبت به جسم مرده بود بازنده شدن جسم انتساب متصل می شود و هراندازی که عملی را اعم از نیک و بد کرده لذت و المش را می یابد. یعنی علاوه بر المی و لذتی که روح مستقیم دریافت می کند از طریق جسمش نیز الم و لذت را در می یابد همانطور که در دنیا نیز چنین است.

علت اینکه گفتیم جسم دنیایی در طول جسم اخروی است این است که وقتی «يَوْمَ تُبَدَّلُ الْأَرْضُ غَيْرَ الْأَرْضِ وَالسَّمَاوَاتُ»^۳ می شود آنچه منسوب به ارض است همچون جسم نیز محکوم به حکم ارض است یعنی اگر تبدیل برای ارض محقق و ثابت باشد برای جسم نیز چنین خواهد بود.

بنابراین حکم «تبدل الارض غیر الارض» ساری است به اینکه تبدل الجسم غیر الجسم. جسمی که انسان با آن محسوس می شود درجه و جودی شدیدتری نسبت به جسم دنیایی او دارد زیرا حوادث قیامت نیازمند اجسام خاص و مناسب

(۱) یاسین، ۱۲

(۲) عنکبوت، ۶۴

(۳) ابراهیم، ۴۸

خود است تا بتواند در مراحل مختلف آن حکم را دریافت نماید و احکام خاص آن عالم بر اجسام همجنس آن عالم جاری می شود. آنانکه به ملک تعلق خاطر دارند پس از مرگ در ملک خواهند ماند و ملک، آن ملک است نه این ملک که آن ملک، یوم تبلی السرائر است.

فی الواقع درهای آسمان برای مجرمان باز نمی شود که ملک که همان جهنم است خلاصی یابند همانطور که قرآن کریم می فرماید: «الَّذِينَ كَذَّبُوا آبَ آيَاتِنَا وَاسْتَكْبَرُوا عَنْهَا لَا تُفَتَّحُ لَهُمْ أَبْوَابُ السَّمَاءِ وَلَا يَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ»^۱ یعنی کسانی که تکذیب کردند آیات ما را و استکبار ورزیدند درهای آسمان برای ایشان باز و وارد بهشت نخواهند شد.

میزان ماندگاری در ملک که در آن زمان نام آن جهنم خواهد بود به مقدار میزان تعلق به دنائت دنیا است. نفس که دلبستگی به مادیات و ملکیات داشته باشد پس از نمی تواند خود را از تبعات و حوادث آن و آثار این دلبستگی رها کند دلبستگی به دنیا از آن حیث که دنی است بسان ریسمانی ماند که هر چه تعلق بیشتر ضخامتش بیشتر. در هنگام قیامت که با نفخ صور دوم آغاز می شود و اسم آن تبلی السرائر است به اقتضای این اسم پرده میان ملک و ملکوت بر چیده می شود و هر کس به میزان رهایی از مادیات از ملک و لواحق دنیا که در آن روز تبدیل به جهنم می شود دور می شود و میزان رهایی از دنیا با اخلاص و توحید و علم و عمل است هر که اینهارا نداشته باشد بالی برای پرواز ندارد لاجرم در زمین باقی می ماند و نمی تواند خودش را از جهنم دور کند. «کل نفس بما کسبت رهینه»، هر کس در گرو اعمال خود است. آنگونه که زمین به غیر زمین تبدیل می شود آسمان نیز به غیر آسمان تبدیل می شود زمین سهم دوزخ و آسمان سهم بهشت می شود.

دوزخیان چون از جنس ماده اند در محل ماده که دنیا است باقی اند و نیکان

چون از جنس روحانیت و آسمانی اند در محل آسمان و طبقات آن خواهند بود. تدبر نما در کریمه های شریفه و واقعه که می فرماید «إِذَا وَقَعَتِ الْوَاقِعَةُ لَئِيسَ لَوْ قَعَتَهَا كَاذِبُهُ خَافِضُهُ رَافِعُهُ إِذَا رُجَّتِ الْأَرْضُ رَجًا وَيُسَّتِ الْجِبَالُ بَسًا فَكَانَتْ هَبَاءً مُنْبَثًا»^۱ یعنی هنگامی که واقعه عظیم قیامت واقع شود هیچ کس نمی تواند آن را انکار کند گروهی را پایین می آورد و گروهی را بالا می برد در آن هنگام که زمین به شدت به لرزه می آید و کوهها در هم کوبیده می شود و بصورت غبار پراکنده در می آید. معاد نه جسمانی فقط و نه روحانی صرف است هم جسمانی و هم روحانی است چون انسان هم جسمانی است و هم روحانی از این رو عالم ملک و ماده بخشی از عرصه قیامت را تشکیل می دهد و روحانی است به این خاطر که بخش اعظم عرصه قیامت را تشکیل می دهد.

ممکن است این سؤال پیش آید که چون انسان در هیچ طوری از اطوار عالم بدون جسم نیست اینکه خداوند متعال فرمود شما را به اجسامتان باز می گردانیم چه توجیهی دارد.

جواب این است که قیامت پس از نفخ صور دوم است در نفخ صور اول همه موجودات به امر الهی و به تجلی قهاریت حق می میرند و با نفخ صور دوم دوباره زنده می شوند و این زنده شدن بازگشت به جسم مثالی البته با درجه وجودی بیشتر که در مرگ اول با آن بوده است. می باشد الله اعلم بحقایق الامور

قرآن می فرماید «وَنُفِخَ فِي الصُّورِ فَصَعِقَ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَمَنْ فِي الْأَرْضِ إِلَّا مَنْ شَاءَ اللَّهُ ثُمَّ نُفِخَ فِيهِ أُخْرَىٰ فَإِذَا هُمْ قِيَامٌ يَنْظُرُونَ»^۲ یعنی و در صور دمیده می شود پس هر که در آسمانها و هر که در زمین است بیهوش می افتد مگر کسی که خدا بخواهد سپس بار دیگر در آن دمیده می شود و به ناگاه آنان بر پای ایستاده می نگرند.

(۱) واقعه، آیات ۶ تا ۱۶

(۲) زمر، ۶۸

همچنین سوره مبارکه یاسین آیه ۵۱ پیرامون این فراز از آیه فوق «ثم نفخ فيه اخرى» میفرماید: «وَنُفِخُ فِي الصُّورِ فَإِذَا هُمْ مِنَ الْأَجْدَاثِ إِلَىٰ رَبِّهِمْ يَنْسِلُونَ» یعنی در صور دمیده می شود ناگهان آنها از قبرها شتابان بسوی پروردگارشان می روند. مراد ما در این بخش از بحث این است که منظور از قبر، قبور مثالی است که بر اثر نفخ صور اول بوجود آمده و احتمالاً کریمه «ثم نفخ فيه اخرى» ناظر بر بعث ارواح در نفخ صور دوم از اجداث و قبور مثالی باشد نه دنیوی چون در آن زمان دنیا به غیر دنیا تبدیل شده و عرصه عالم دگرگون شده و جمیع مراتب عالم صعود کرده است و دیگر از دنیایی که قبل از برزخ بوده است خبری نیست این دنیا مانند عالم رحم زمانش گذشته و قابل بازگشت نیست.

در آخرت همه چیز خصوصیت حیات دارد که قرآن فرمود «ان الدار الاخره لاهی الحیوان» و درباره دنیا چنین نفرمود. در دار حیوان و حیات است که انسان محشور می شود و جسم او نیز حیوان و زنده خواهد بود نه مانند آن جسم دنیایی که «کل من علیها فان» است.

از باب سنخیت اجسام با عوالم خاص خود باید یاد آور شد که در عرصه قیامت اگر زمین همان زمین باشد جسم نیز مرکب از عناصر دنیا خواهد بود و لیکن اگر زمین قیامت غیر زمین دنیاست از لحاظ ماهیت جنس نیز غیر از ماهیت جسم دنیا خواهد بود زیرا جسم عنصری در دنیا برآمده از خاک است و چون جسم هر عالمی ساخته شده از ماده همان عالم است از این رو جسمی که انسان با آن محشور می شود از جنس ماده عالم حشر که غیر از دنیاست خواهد بود.

دردعای شریف عشرات می خوانیم «یحیی و یمیت و یمیت و یحیی» این عبارت شریف ناظر بر مرگ اول و دوم است یعنی مرگ از دنیا به برزخ و مرگ پس از نفخ صور اول. یحیی اول حیات و زایش در دنیا پس از عالم رحم است و یحیی آخر زنده شدن پس از نفخ صور دوم است. بعبارتی «یحیی و یمیت» در اول مربوط به ورود و خروج عالم دنیاست و «یمیت و یحیی» در بخش دوم

دعا مربوط به برزخ و قیامت است. الله اعلم بحقایق الامور و علیم بذات الصدور خداوند عالم ما را بخاطر جهلیمان ببخشاید.

هر انسانی سه نوع بدن دارد

انسان اول بار در دنیا از جسم عنصری می‌میرد و در جسم مثالی برزخی متولد می‌شود و دیگر بار با نفخ صور اول در برزخ از جسم مثالی نیز می‌میرد و با نفخ صور دوم در بدن اخروی و اصلی خود متولد می‌شود و قرآن کریم بیانگر این معناست که در سوره بقره آیه ۲۸ می‌فرماید: «چطور کفر می‌ورزند بخدا در حالی که مرده بودند آنها را زنده کرد سپس می‌میراند دوباره زنده می‌کند و به سوی خدا باز می‌گردند».

این سه بدن (که در حقیقت یک بدن است) سه درجه از بدن روح انسانی است. دنیا نسبت به برزخ و برزخ نسبت به قیامت رَحِم است مسائلی که در برزخ به طور مفصل در انتظار انسان است آن احکام و مسائل بالاجمال در دنیا در انسان موجود است و احکام برزخ نسبت به قیامت اجمال و قیامت تفصیل آن است. بنابراین دنیا اجمال الاجمال است قیامت تفصیل التفصیل که به تعبیر قرآن کریم یوم تبلی السرائر است و برزخ، هم اجمال و هم تفصیل زیرا میان این دو است بنا براین هم از اجمال بهره و هم رنگی از تفصیل دارد. بدن برزخی از احکام و مسائل و مواد برزخی است و از قواعد این عالم پیروی می‌کند و چون برزخ هم شبیه دنیا و هم شبیه قیامت است بنابراین بدن برزخی هم شبیه بدن دنیایی و هم شبیه بدن اخروی است.

رقابت شیطان و فرشته درون انسان

در دنیا که دار تربیت است فرشته‌ای نیست که دعوت به خیر کند مگر اینکه

شیطانی در کنار او رقیب اوست. در روایات است که «رقیب عتید»^۱ که در قرآن آمده است دو فرشته‌ای است که مراقب گفتار انسانند که چه می‌گوید نگاهبانند در ضبط و ثبت گفتار.

برخی فرشتگان نیز دعوت به سخن خیر می‌کنند در مقابل آنها، شیاطین دعوت به سخن شرّ می‌کنند سوره اسراء می‌فرماید مراقب سخنانتان باشید که شیطان از برخی سخنان شرّ بپا می‌کند.

شیطان در چند مرحله در کمین انسان سخن‌گوست اول و سوسه می‌کند که سخن ناحق بگویند اگر نتوانست کاری می‌کند که سخنی دوپهلو بگوید و اگر نتوانست و از گوینده ناامید شود بسراغ شنونده می‌رود و به گونه‌ای القاء می‌کند که مخاطب سخن را وارونه بشنود یا در ذهن او تصرف می‌کند تا بد برداشت کند و مراد گوینده را تحریف می‌کند اگر سخن صریح و بیانش شفاف و تلقی مخاطب نیز موافق با مراد گوینده باشد شیاطن از آنها ناامید و دور می‌شود و در کمین دوباره می‌نشیند.

وحی در نزول و در تلقی پیامبر از آن و تشریح آن بلسان رسول مصون از وساوس شیطانی و جهل است اما تلقی متشرعان و تابعان از خطاب رسول چنین عصمتی ندارد لذا باید آن تلقی را به منبع وحی و قرآن و کلام قطعی معصومین سلام الله علیهم اجمعین عرضه کرد.

در زمان غیبت دین وارونه می‌شود چون بتدریج فهم از دین زاویه می‌گیرد در حالی که امام معصوم علیه السلام حاضر نیست تا مرتب تلقی از معارف دین و تلقی از قرآن به حضرتش عرضه شود و این زاویه از دین در دعا‌های مربوط به حضرت حجت کاملاً مشهود است. در وقت ظهور برخی عالمان که دعوی علم دارند اما از تقوا و عمل بهره‌ای ندارند در صف اول مخالفت با حضرت قرار می‌گیرند چون آنان با محصولات علمی و غیر عرضه شده به منبع زلال علم

معصوم خو گرفته‌اند و هر آنچه غیر آن است را خطا می‌دانند. مخلص کلام اینکه سخن گفتن اگر سودمند باشد مانند جان کندن است و اگر بیهوده باشد نشانه مرگ است برای گفتن سخن سالم باید ابتدا اندیشید که چه باید گفت سپس اندیشید که آن معنا را با کلام مناسب بیان کرد.

منبع امراض روح

منشاء امراض جسمانی معده است در این صورت گاهی پیش می‌آید که در صورت اختلال در عملکرد معده غذا و نوشیدنی‌های گوارا را بد می‌انگارد و به او مزه نمی‌دهد.

جسم مثالی که درباره آن در این کتاب و در کتاب اشراقات ربانی مبسوط سخن گفته‌ایم نیز چنین است گاهی وقتی در کار قوای روحانی و حس مشترک اختلال پیش می‌آید نتیجه آن این است که افعال نیک و گفتار نیک را بد می‌انگارد یعنی شیطان بدیها را در نظر او می‌آراید. این عارضه بر اثر ورودی‌های شخص از مجاری خیال و چشم و گوش و قلب و زبان عاید شخص می‌شود و کمی نیز به محیط باز می‌گردد و عامل دیگرش نقص در شخصیت و عدم ثبات کافی در شخص است.

نکته‌های جالب

نکات جالبی را از کتاب محبوب القلوب محمد بن علی اشکوری تقدیم خوانندگان می‌کنیم امید که جلای دل باشد. حقیر در حد توان آن را ترجمه می‌کنم و اهل فن از ترجمه خود بهره بگیرند.

ان المعقولات لا یدرک بالاهوام و الموهومات بالخیالات و المتخیلات بالحواس. یعنی: (معقولات بوسیله قوه وهم و موهومات با خیال و متخیلات با قوه لامسه ادراک نمی‌شود)

لکل اسم عبدٌ و هو ربه هر اسمی را مظهریست و آن مظهر تابع و مربوب اوست عبد جسم و آن ام قلب اوست.

امام حسن عسکری علیه السلام به نقل از کتاب عده الداعی فرموده‌اند: من انس بالله استوحش من الناس و علامه الانس بالله استوحش من الناس. (هر کسی که با خدا انس گرفت از مردم وحشت و پرهیز می‌کند و نشانه نزدیکی با خدا دوری و وحشت از مردم است).

السعادة قسمان: دنیوی و اخرویة الدنیویة بدنیه کالصحة و السلامة و خارجیه کترتب اسباب المعاش و حصول مایحتاج و الاخریة. (سعادت دو قسم است دنیوی و اخروی دنیویه مانند سلامتی بدن دیگری سعادت دنیویه خارج از بدن است مانند فراهم شدن اسباب زندگی و حصول نیازهای آخرتی.

و الاخریة قسمان علمیه و العملیه. علمیه کالمعارف و الحقائق و عملیه کالطاعات و الخیرات. (و سعادت اخروی نیز دو قسم است علمی و عملی. علمی مانند معارف و حقایق و عملی مانند عبادات و کارهای نیک).

ابوحامد محمد غزالی فی رساله اللدنیة: العلم اللذی من افاضه العقل الکلی یتولد الوحی و من اشراق النفس الکلی یتولد الالهام بالوحی حلیه الانبیاء و الهام رتبه الاولیاء فکما ان النفس دون العقل کذالک الالهام دون الوحی و هو ضعیف بالنسبه الی الوحی قوی بالاضافه الی الرویا. (ابوحامد محمد غزالی در رساله لدنیة می‌گوید: علم لدنی علمی است که از عقل کلی افاضه می‌شود و از آن وحی زائیده می‌شود و از نور فشانی نفس کلی نیز الهام زائیده می‌شود و وحی خاص انبیاء و الهام مخصوص اولیاء است همانطور که نفس مرتبه پایین عقل است از این رو الهام دون وحی است و الهام ضعیفتر از وحی و قوی تر از رویاست).

اذا اراد الله شیئاً هیأ سبابه (زمانی که خداوند عالم اراده چیزی کند اسباب ایجادش را فراهم می‌سازد). اذا احب الله عبداً اکثر غمه و علامه حبه سبحانه للعبد توفیقه للتجافی عن الدار الغرور و الترقی الی عالم النور و الانس بالله و الوحشه عما

سواه و صیوره جمیع الهموم همأً واحداً. (زمانی که خدا دوست داشته باشد عبدی را غم آن عبد زیاد می شود و علامت حُب خداوند پاک و منزّه برای بنده توفیق دادن به او برای دور شدن از دنیای دنی و پیشرفت در عالم نور و انس با یاد خدا و وحشت از غیر خداست و همه تلاش و سعی او یکی می شود در راه خدا. فاللذات الجسمانيه تمنعها عن اللذات العقليه و من ذالك يظهر سر الصوم و المنع عن كثير من المحرمات كالشراب المقوى للقوى الحيوانيه المضعف للقوى الانسانيه. (لذات جسمانی مانع لذت های عقلی می شود و راز روزه از این بابت آشکار می شود و بیشتر محرمات مانند شراب که برای قوای حیوانی مفید است مانع قوای انسانی می شود).

المخالطه و الممازجه مع الخلق مفتاح الشرور و الغرور كما قال بعضهم بخلق آويخته به که بخلق آمیخته.

میلی که کنی به خلق میل است کان چشم دل ترا کند کور (مراوده و رفت و آمد زیاد و قاطی شدن با مردم آغاز بدیها و فریفتگی هاست چنانچه بعضی گفته اند: بخلق آویخته به که بخلق آمیخته...).

نکات عرفانی

- تکامل در برزخ و ملکوت فعل به فعل است در دنیا قوه به فعل.
- زمان جایی است که قوه باشد جایی که قوه نیست و فعل محض است زمان نیست بلکه شان است یعنی سیر در شئون است چون همه چیز در آنجا حاضر است گذشته و حال و آینده ندارد.
- گاهی ذکر جلالی در نفوس جمالیه باعث تندی اخلاق و مزاج می شود بنابراین نفوس جمالی بدون اذن استاد نباید ذکر جلالی بگویند.
- تسلیم، لازمه تحقق اخلاق الهی و اتصاف به صفات ربّ است زیرا ناصیه (پیشانی) شخص در دست ربّش است و ربّ او در صراط مستقیم و لازمه تسلیم،

پذیرفتن ولایت حق است که او شخص را به نورش نورانی و از ظلمت به سوی نور می‌برد.

